



## ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱-۹۵۲

برنامه ۱-۹۵۲ گنج حضور

اجرا: پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

۳ مارس ۲۰۲۳ - ۱۲ اسفند ۱۴۰۱

Podcast گنج حضور  
Search:  
Parviz Shahbazi  
or  
Ganje Hozour

برنامه ۱-۹۵۲  
بخش اول  
برنامه ویژه پیغامهای تلفنی

Studio : 001 747 9002400 Parviz Shahbazi

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم بیننده و دخترشان از کرج با سخن‌های آقای شهبازی	۵
۲	آقای علی از زنجان	۹
۳	سخن‌های آقای شهبازی	۱۲
۴	خانم بیننده و نوه‌شان و خواهرشان از تاجیکستان	۱۳
۵	سخن‌های آقای شهبازی	۱۷
۶	آقای مصطفی و خانم نگار از گلپایگان	۱۹
۷	آقای مسیح از تهران با سخن‌های آقای شهبازی	۲۵
۸	آقای افغانی ساکن ایران با سخن‌های آقای شهبازی	۳۲
۹	آقای محسن و همسرشان از سیرجان	۳۳
۱۰	سخن‌های آقای شهبازی	۳۵
۱۱	آقای اهورا و خانم وانیا از اصفهان سخن‌های آقای شهبازی	۳۶
۱۲	سخن‌های آقای شهبازی	۳۸
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۳۹
۱۳	آقای عبودی	۴۰
۱۴	خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین شهر اصفهان	۴۵
۱۵	خانم الناز و خانم سارا از آلمان	۵۰
۱۶	خانم فرخنده از جوزان نجف‌آباد	۵۶
۱۷	خانم پروین از استان مرکزی	۵۸
۱۸	آقای شهرام از تهران	۶۲
۱۹	خانم فرزانه	۶۸
۲۰	خانم شهین و دخترشان از مازندران	۷۰
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۷۳
۲۱	خانم فریده از هلند	۷۴



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۲۲	سخن‌های آقای شهبازی	۷۶
۲۳	خانم پروین از شیراز	۷۸
۲۴	خانم مرجان از استرالیا	۸۰
۲۵	آقای حجت	۸۲
۲۶	خانم اکرم از تهران	۸۵
۲۷	آقای علیپور با سخن‌های آقای شهبازی	۸۹
۲۸	خانم مریم از اصفهان	۹۳
۲۹	خانم پریسا از کانادا	۹۶
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش سوم ◇ ◇ ◇	۹۹



۱- خانم بیننده و دخترشان از کرج با سخن‌های آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده با آقای شهبازی]

خانم بیننده: خسته نباشید. درود به شما با این برنامه‌ی عالی‌تان که برای ما گمراهان این دنیا دارید تلاش می‌کنید که به راه راست هدایت بشویم.

آقای شهبازی: من که نه، مولانا می‌خواهد این کار را بکند.

خانم بیننده: بله دیگر، مولانا، شما هم بالاخره تلاش‌های زیادی می‌کنید.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم بیننده: ما هم با این کم بودن سطح سوادمان متوجه نمی‌شدیم. می‌خواندیم، خیلی تلاش می‌کردیم، اما نمی‌فهمیدیم که دارد چه می‌گوید، متوجه نمی‌شدیم. الان شما با باز کردن هر بیتش، خیلی راه را برایمان آسان‌تر کردید.

آقای شهبازی: آفرین بر شما! عالی! عالی! از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: من از کرج. آقای شهبازی من خیلی واقعاً من ذهنی بزرگی داشتم. خیلی سخت بود برایم کنار آمدن با این مشکلات. آقای شهبازی دخترم می‌خواهد اول با شما صحبت کند. اجازه می‌دهید؟

آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: یک ذره با دخترم صحبت کنید، ممنون.

دختر خانم بیننده: سلام آقای شهبازی.

آقای شهبازی: سلام علیکم، به‌به، بفرمایید. خوبید؟

دختر خانم بیننده: مرسی، خوبید؟

آقای شهبازی: بله، بله، یک شعر بلد هستید بخوانید؟

دختر خانم بیننده: بله.

آقای شهبازی: بفرمایید.



دخترِ خانم بیننده:

## یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی‌ای باطنِ او جدِّ جدِّ، ظاهرِ او بازی‌ای

### جملهٔ عشاق را یار بدین علم کُشت تا نکند هان و هان، جهل تو طنزِ ای

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

آقای شهبازی: آفرین! آفرین! خیلی خیلی زیبا! به به به!

خانم بیننده: ممنون.

آقای شهبازی: خیلی ممنون از شما که واقعاً به بچه‌هایتان مخصوصاً این دو بیت را دارید یاد می‌دهید. بله این دو بیت خیلی مهم است.

خانم بیننده: بله من هر روز با همدیگر این را تکرار می‌کنیم و بارها به او گفتم که فقط همین دو بیت می‌تواند کل زندگی آدم را از این رو به آن رو بکند. کل مثنوی و غزل‌های مولانا همه را بگذاریم کنار، همین دو بیت واقعاً اگر بخواهیم دقیق به آن نگاه کنیم، می‌تواند زندگی همه‌مان را زیور و کند.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین! همین‌طور است.

خانم بیننده: من هم تلاش می‌کنم، واقعاً تلاش می‌کنم که برای دوتا دخترم یک مادر عشقی بشوم و دوتا فرزند عشقی ایجاد کنم و بتوانم واقعاً این دردهایی که خودم کشیدم را در زندگی‌شان نکشند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: به خاطر چیزهای پیش‌پا افتاده این قدر برای خودشان غصه درست نکنند، این قدر تکرار نکنند دردهایشان را برای خودشان. من خیلی درد کشیدم آقای شهبازی، نمی‌خواهم از دردهایم بگویم، فقط می‌خواهم از این شادی‌ام بگویم که واقعاً الان برایم ایجاد شده، قلبم سرشار از محبت شده. هرکس به من بدی کرده را بخشیدم. این من‌ذهنی‌ام اجازه نمی‌دهد، تا می‌آیم تنها بشوم، دوباره غم و غصه‌ها را بادم می‌آورد، اما من با این چماق اشعار حضرت مولانا می‌گویم به سرش و ساکتش می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم بیننده: امیدوارم که بتوانم یکی از بندهای خالص خدا بشوم زیر سایه مولانا و تلاش‌های شما.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین!

خانم بیننده: فقط یک موضوعی که شما می‌گویید که باید هر برنامه را کامل نگاه کنم، آقای شهبازی من بچه‌هایم کوچک هستند وقتش را ندارم. ان شاءالله که، ایران را هم که می‌بینید [صدا قطع شد] اما تمام اوقات فراغتم را گذاشتم روی برنامه شما.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین!

خانم بیننده: نکته‌برداری می‌کنم، با خودم تکرار می‌کنم. الان این شعرهایی را هم که یاد گرفتم با خودم تکرار کردم، این جور نیست که به دخترم بخوام بنشانم جلوام بگویم که این را باید حفظ کنی. این قدر که تکرار می‌کنم خودم، این هم یک ذره بازی می‌کند یاد گرفته، خودش یاد گرفته.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: چندتا شعر دیگر هم بلد است.

آقای شهبازی: خیلی خوب.

خانم بیننده:

## ای دهنده قوت و تمکین و ثبات خلق را زین بی‌ثباتی ده نجات

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷)

آقای شهبازی: می‌خواهد دوباره بخواند؟

خانم بیننده: نه این دختر کوچکم است، نه ماهش است. دوتا دختر دارم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی خوب [خنده آقای شهبازی]. خُب به سلامتی، آفرین! خیلی خوب.

خانم بیننده: سلامت باشید.

آقای شهبازی: موفق باشید.



**خانم بیننده:** فقط یک موضوع دیگر هم که هست آقای شهبازی برادرم خیلی من ذهنی بزرگی دارد. همسر من خیلی من ذهنی بزرگی دارد. اصلاً جوری است که برنامه شما را هم به آنها نشان دادم، اصلاً اجازه نمی‌دهند صحبت کنید شما، می‌گویند مُخمان نمی‌کشد، قطعش کن. واقعاً این قدر دوست دارم من در این راه کار کنم، زندگی مان عشقی بشود، نمی‌دانم چکار کنم.

**آقای شهبازی:** مشکل شما نیست، مشکل آن‌هاست. شما فقط روی خودتان کار کنید، همین‌طور که می‌کنید. به‌عنوان مادر هم روی بچه‌هایتان. برادرتان، شوهرتان، درواقع آدم‌های دیگری هستند. حالا ما چون نسبت داریم می‌گوییم ما هستیم. شما یک فردی هستید مستقلاً ریشه در زندگی دارید، زندگی خودتان را بکنید، با ارتعاشی که شما پخش می‌کنید، یک روزی برادرتان و شوهرتان هم جذب چنین ارتعاشی خواهند شد. شما منتها دنبال این کار نباشید که این‌ها هم جذب بشوند. اگر دنبالش باشید، درواقع من ذهنی‌تان می‌آید بالا. همین شعرهایی که اول برنامه می‌خوانیم به این‌ها خوب گوش کنید، «تا کنی مر غیر را حبر و سنی»، کسی را حبر و سنی نکنید. این‌همه ببینید اول برنامه می‌خوانیم، شما هنوز به فکر برادرتان و شوهرتان هستید؛ نباشید. به فکر خودتان باشید و بچه‌هایتان، مسئول بچه‌هایتان هم هستید. همین کاری که الان می‌کنید عالی است. ممنونم، پس دیگر با شما خداحافظی می‌کنم.

**خانم بیننده:** متشکرم، واقعاً متشکرم، از تمام افراد پشت صحنه هم ممنونم، از کودکان عشق، از هرکسی که تماس می‌گیرد، واقعاً تماس‌های سازنده است، از همگی تشکر می‌کنم.

**آقای شهبازی:** آفرین! موفق شدید. دخترتان که شعر خواندند چند سالشان هست؟

**خانم بیننده:** سه سال و نیمش است.

**آقای شهبازی:** شما موفق هستید. اگر دختر سه سال و نیمتان آن شعر مولانا را می‌تواند بخواند، یعنی شما کاملاً موفق هستید.

**خانم بیننده:** خودم هم بیست و پنج سالم هست آقای شهبازی.

**آقای شهبازی:** خودتان هم موفق هستید. لیست و پنج‌سالگی روی آوردید به مولانا و این‌جوری روی خودتان کار می‌کنید، هم شما موفق و خوشبخت هستید هم بچه‌هایتان.

[خداحافظی خانم بیننده با آقای شهبازی]





۲- آقای علی از زنجان

[سلام و احوال‌پرسی آقای علی و آقای شهبازی]

**آقای علی:** استاد شهبازی من بیست و نه سالم است، تقریباً سه سال است با برنامه آشنا شدم. الان هم اولین بارم است تماس می‌گیرم، فکر نمی‌کردم بگیرد. عرض کنم خدمتان من هم بر اثر یک اتفاق، یک ریب‌المنونی که خیلی شدیدی بود که از جنس درگیری با اعضای خانواده بود، به این راه کشیده شدم. به یک نقطه‌ای رسیدم که فقط یک سؤال که مدام از خودم می‌پرسیدم، یک حالتی بود که فقط سؤال می‌کردم که می‌گفتم خدا فقط تو دیگر از جان من چه می‌خواهی؟ در این حد بود. به‌رحال از طریق یک، یعنی به این نتیجه رسیدم که باید به‌رحال با یک نفر مشورت کنم و با یک کسی که روانشناس بود آشنا شدم و ایشان به‌رحال معرفی کردند و تقریباً می‌توانم بگویم بهترین اتفاق زندگی‌ام بود که افتاد.

سه سال است با برنامه گنج حضور هستم.

خدا را خیلی شکر می‌کنم، خیلی شکر می‌کنم، یعنی همیشه در سن‌هایی که کمتر بودم همیشه می‌گفتم که تا سن مثلاً سی‌سالگی من یک کسی بشوم، یک چیزی بشوم، به یک نقطه‌ای برسم، خیلی، و الان احساس می‌کنم که بهترین و بزرگ‌ترین هدیه به من داده شده.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**آقای علی:** و خدا را خیلی شاکرم که در این مسیرم. خیلی، نمی‌گویم که، الان پر از ایرادم و شکر می‌کنم که دارم ایرادهایم را می‌بینم، می‌گویم خدا یا شکرت.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**آقای علی:** اگر من با آن نگرش، با آن فرمان می‌خواستم بروم چه اتفاقی می‌افتاد؟! خدا را شکر می‌کنم که کلمه «من‌ذهنی»، نمی‌دانم چه‌جوری حسیم را بگویم، چه‌جوری حسیم را انتقال بدهم، ولی همین یک کلمه، کلمه «من‌ذهنی»، «فضاگشایی»، این‌ها که من یاد گرفتم، میلیاردها می‌ارزد.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**آقای علی:** اصلاً بحث کلمه نیست، این‌ها یک دنیا است، یک واقعیت است. خدا را خیلی شاکرم.

**آقای شهبازی:** خیلی ممنون.



**آقای علی:** سه سال است، نمی‌گویم خیلی هم پیوسته نبوده، خیلی هم کامل نبوده، ولی هر روز سعی می‌کنم که فقط تمرکز را روی برنامه بیشتر کنم. حالا چون روال بر این است که از تجربیات گفته می‌شود، من هم حالا تجربه‌های زیاد بوده، نمی‌خواهم زیاد وقت را بگیرم، زمان را هم نگرفتم، ولی حداقل فقط پیشنهاد می‌کنم، همسن و سال‌های خودم را که، فقط با کسانی حرف دارم که اگر در سن تقریباً در سن بیست و این‌ها هستند و پدر و مادرشان را دشمن می‌بینند، ترس دارند، احساس می‌کنند که، من جوری بودم که احساس می‌کردم همه می‌خواهند برعلیه من قیام بکنند، می‌خواهند که به من آسیب بزنند، صدمه بزنند و چنین تفکراتی دارند. خیلی با خانواده درگیر بودم، خیلی، خیلی، اگر کسانی هستند که عین من خیلی روی پدر و مادرشان تمرکز می‌کنند و همه‌چیز را فکر می‌کنند که دیگر واقعاً آن‌ها باعث صددرصدی هستند.

**آقای شهبازی:** بله.

**آقای علی:** حالا نمی‌خواهم از یک سری کلمات، یک سری چیزها استفاده کنم که جو برنامه به هم بخورد، ولی این برنامه به من خیلی کمک کرد. آن رَیْبُ الْمُنُونِ که برای من اتفاق افتاد درگیری با خانواده بود که منجر شد من حتی از، یک جورهایی از خانه بروم بیرون، ولی برنامه کمکم کرد که برگردم و دستم پدرم را ببوسم.

**آقای شهبازی:** آفرین! آفرین! آفرین!

**آقای علی:** این‌که نگویم البته، من هیچ‌کس از اعضای خانواده‌ام نمی‌دانم که من در این زمینه کار می‌کنم به‌خاطر یک سری دلایلی، ولی خودم به این نتیجه رسیدم که باید برگردم این کار را بکنم. شاید خیلی‌ها الآن فکر کنند که مثلاً خُب این یک اتفاق، یک چیز روتینی است، ولی چیزی است که در خانواده ما نبود. برای خود من، برای خود من خیلی موفقیت بزرگی بود. این نه این عمل، ولی این بینشی که این برنامه به من داد، این نگاهی که این برنامه به من داد، آرامم کرد.

همیشه من لقب هولی و عجولی را با خودم یدک می‌کشیدم. همه به من این حرف را می‌زدند حتی الآن هم هست، نمی‌گویم. ولی بعد یک موضوعی هم که عرض کنم خدمتان. من حالا قبل از آشنا شدن، نمی‌خواهم زیاد وقت برنامه را بگیرم، ببخشید. فقط این موضوع را هم بگویم.

**آقای شهبازی:** خواهش می‌کنم. بله، بفرماید.

**آقای علی:** این‌که من قبل این برنامه‌ها و به‌رحال در دوران نوجوانی یک ویژگی که داشتم خیلی پیگیر مباحث به‌اصطلاح خودشکوفایی و این‌ها بودم، ولی بیشتر به آن جنبه‌هایی بود که مثلاً مالی و خیلی دنبال این جور بحث‌ها بودم، جوری بود که مثلاً خیلی‌ها می‌دانستند از این کتاب‌ها می‌خوانم، ولی واقعاً نمی‌توانستم درک کنم. اصلاً علاقه‌تان را پیدا کنید، آرام باشید، صبور باشید. همیشه می‌گفتم خُب این‌ها یعنی چه؟ ولی واقعاً این برنامه عملی است. این‌که مثلاً از یک عادت پرهیز کنید، می‌خواهم بگویم واقعاً این برنامه عملی کمک کرد. یعنی اصلاً من خیلی وقت‌ها در حالت اصلاً نمی‌دانم واقعاً الآن



چجویی بگویم، خیلی خدا را شاکر هستم، احساس می‌کنم که خودم که برای خودم بعینه اثبات شده که هدایت شدم. یعنی عنایت خدا را می‌بینم که حالا نمی‌دانم چرا، ولی این عنایتی را که یک عنایتی که من آدمم به این مسیر می‌بینم.

**آقای شهبازی: آفرین!**

**آقای علی:** و از شما تشکر می‌کنم بی‌نهایت، شما را خیلی دوست دارم.

**آقای شهبازی:** خیلی ممنون.

**آقای علی:** با تمام وجودم دوست دارم در این مسیر گام بردارم، خیلی چالش‌ها دارم، ولی سعی می‌کنم شکر کنم. یعنی من در یک دوره‌ای یک جایی بودم که عین یک اصطلاحاً می‌گویند عین یک گوشت مرده بودم افتاده بودم زمین، اصلاً تکان نمی‌توانستم بخورم، یعنی یک حال و هوایی بود که نمی‌دانم هم چرا، ولی البته این را می‌دانم که چرا دیگر، من ذهنی دیگر، یعنی واقعاً به‌خاطر این‌ها. ولی الآن پویاتر شدم، خدا را شکر می‌کنم. اگر بخواهم صحبت کنم خیلی بیشتر از این‌ها زمان می‌برد. از شما تشکر می‌کنم، از گروه‌هایی که، گروه‌های آقای زارع‌پور و سایر دوستان و خوشحالم که در این‌ها هم یک فعالیت‌های کوچکی دارم در حد خودم.

**آقای شهبازی: آفرین! آفرین!**

**آقای علی:** و خدا را صد هزار مرتبه شکر می‌کنم که در دنیای من‌ذهنی، حالا من در دنیای من‌ذهنی بودم، فقط این جمله را بگویم، برای یک، یک چیزی بود که حالا نمی‌دانم شاید این هم عنایت زندگی بود، شاید یک اخلاق خوبی بود که فکر می‌کنم آن به من خیلی کمک کرد رعایت قانون جبران مالی بود. من اولین برنامه‌ای را که دیدم، تقریباً همان برنامه قانون جبران، یعنی همین‌که شنیدم شما توضیح دادید رعایت کردم، ولی پیام‌هایم تقریباً یک هفت‌هشت ماه آن‌ورتر بود و خیلی تأثیر این را دیدم. یعنی واقعاً قانون جبران مالی آدم را می‌بندد به این مسیر، آدم را متعهدتر می‌کند.

**آقای شهبازی: آفرین!**

**آقای علی:** دیگر استاد شهبازی من بیشتر از این وقت شما را نمی‌گیرم. خیلی خوشحال شدم که با شما صحبت کردم.

**آقای شهبازی:** خیلی ممنون، آفرین! آفرین!

[خداحافظی آقای علی و آقای شهبازی]



بله، من هم خیلی خوشحال هستم که آموزش مولانا مورد توجه جوانان قرار می‌گیرد مخصوصاً جوانانی که بین بیست تا سی سال هستند و این دوره، دوره سرکشی جوان هست. ما همه، این دوره را گذرانده‌ایم، در این دوران که هر انسانی یک من‌ذهنی همراه با «می‌دانم» دارد، در واقع پندار کمال دارد حس می‌کند که هیچ اشکالی ندارد و تمام اشکالات را اطرافش دارند، هم محیط، هم پدر و مادر، هم جامعه به‌طور کلی و حس می‌کند که همه را هم می‌تواند عوض کند.

انسان یواش‌یواش متوجه می‌شود که حتی خودش را هم نمی‌تواند عوض کند! و اگر بتواند فقط می‌تواند خودش را عوض کند و از طریق عوض کردن خودش روی دنیا تأثیر بگذارد پس آن توهم یواش‌یواش کم‌رنگ می‌شود. ولی اگر بخواهد خودش بفهمد، ممکن است در هفتادسالگی بفهمد که خیلی دیر شده.

ولی اگر شما در جوانی مخصوصاً بین بیست تا سی به این برنامه توجه کنید، فوراً می‌فهمید که شما اشکال دارید و حتی کسانی که از نظر درسی خیلی بالا هستند، نمرات بالا دارند و دانشکده‌های خوب می‌روند و این‌ها هم در توهم عوض کردن جهان هستند و مدت‌ها وقتشان را تلف می‌کنند. یواش‌یواش می‌بینند که هیچ جنبه‌ای از زندگی برایشان کار نمی‌کند، خودشان گرفتارند، غصه دارند، اگر ازدواج می‌کنند، می‌بینند با همسرشان مسئله دارند، با بچه‌شان مسئله دارند، در کارشان با کارمندشان مسئله دارند اگر کارمند دارند و این مسائل همه‌اش از خودشان است!

مدت‌ها طول می‌کشد آدم بفهمد که تمام مسائل زندگی من، از مرکز خودم می‌آید و باید خودم را عوض کنم. عرض می‌کنم هرچه دیرتر بشود عوض شدن مشکل‌تر می‌شود. من نمی‌گویم غیرممکن است، ولی مشکل‌تر می‌شود. بهترین حالت البته این است که همین خانمی که اول آمدند، به بچه‌هایمان یاد بدهیم، به نوه‌هایمان یاد بدهیم که بیایند این شعرها را بخوانند.

این بچه‌ها در سه سال و نیم، چهار سال که این‌ها را حفظ می‌کنند یواش‌یواش در هفت‌هشت‌سالگی، نه‌سالگی می‌توانند این‌ها را بفهمند، اگر آن موقع نمی‌فهمند. تکرار سبب می‌شود که بالاخره مطلب باز بشود.

بهترین راه آن است که در سنین پایین‌تر ما به بچه‌هایمان یاد بدهیم، ولی چون ما غفلت می‌کنیم به‌رحال جوانان همین‌که مسئله را متوجه شدند، می‌توانند بگویند مسئله از من است باید بفهمم چه مسئله‌ای دارم؟! چه اشکالی دارم؟! روی خودشان و مسئله خودشان کار کنند نه تغییر جهان. ما در بیست‌سالگی جهان را نمی‌توانیم تغییر بدهیم ولی خودمان را می‌توانیم.

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده با آقای شهبازی]

خانم بیننده: من مادر انگبین و بی‌بی مریم هستم.

چیست تعظیم خدا افراشتن؟  
خویشتن را خوار و خاکی داشتن  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸)

چیست توحید خدا آموختن؟  
خویشتن را پیش واحد سوختن  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹)

گر همی‌خواهی که بفروزی چو روز  
هستی همچون شب خود را بسوز  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰)

استاد بزرگوار، من از تمام تاجیکستانیان به شما سلام می‌گویم. بسیار گفت‌وگوها دارم استاد، هیجان‌زده شده‌ام. ناخواست تماس برقرار شد. ما برنامه‌ها را می‌بینیم استاد. غزل‌ها را از بر می‌کنیم، تکرار می‌کنیم، همه فرمایشات شما را تا حدالامکان اجرا می‌نماییم. امروز در این خانه استاد پُر است، من گفتم اگر که غزل [صدا ناواضح] است، می‌خواستیم که در حق این خانه‌داران یک دعا می‌کردید که این‌ها هم از یک طریق می‌خواستیم که برنامه شما را ببینند و آرزوهای ما که [صدا ناواضح] خانه‌دار چه گنج حضوری باشد و گنج حضور را ببیند، شما دعا کنید که این‌ها همین خیر باشد.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: از شما استاد خواهش دارم که در حق این خانه‌داران یک مقدار دعا می‌کردید.

آقای شهبازی: بله، ما که در شبانه‌روز این‌همه کوشش داریم که این برنامه پخش بشود، این درواقع همراه با دعا است دیگر. خواستمان از خداوند این است که مردم توجه کنند. من‌های ذهنی توجه کنند و روی خودشان کار کنند. دیگر بیشتر از این را باید خود زندگی دعا کند، ما که از دستمان کاری بر نمی‌آید جز این‌که این را پخش کنیم و بهترین برنامه را برای



شما اجرا کنیم تا آنجا که البته در قدرتمان هست؛ این دعای ماست دیگر. خواست و دعای ما این است که آنهایی که فارسی می‌دانند به این برنامه و به مولانا توجه کنند. بله، بفرمایید، ببخشید.

خانم بیننده: بله استاد، تشکر. متشکرم.

## قوم دیگر می‌شناسم ز اولیا که دهانشان بسته باشد از دعا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۰)

بله استاد، بله استاد، من بعد از این که برنامه گنج حضور را می‌بینم، تماماً گفته می‌توانم که دعا نمی‌کنم. برای آنکه هر لحظه اگر فضاگشایی باشد، خداوند از طریق ما دعا می‌کند و خداوند همیشه دعای خودش را قبول می‌کند استاد.

برنامه‌های آخر ۲۹ قانون است که دکتر پریسا شوشتری تهیه کردند و شما پیشنهاد کردید بسیار [صدا ناواضح] و تکرار به تکرار گوش می‌کنیم. می‌خواستم که به گفته‌های شما عمل کنم استاد، بسیار پیشنهادها دارم، بسیار چیزهایی که در برنامه گفتنی دارم، ولی وقتی که تلفن را به دست می‌گیری، همه‌اش فراموش می‌شود استاد.

[صدا ناواضح] شبکه‌های گنج حضور، باور کنید استاد ما هم [صدا ناواضح].

آقای شهبازی: بله بله. خُب الآن بچه‌هایتان هم می‌خواهند صحبت کنند، ببخشید؟

خانم بیننده: من بسیار [صدا ناواضح] بسیار می‌خواستند. و کودکان عشقی، غزل‌هایی تهیه کردند، من می‌خواستم به شما بفرستم و از طریق تلگرام. ما هفت خواهر هستیم، اول من، [صدا ناواضح] بیننده برنامه شما بودم، بعد تازه پنج خواهر دیگر هم می‌بینند و به گفته‌هایتان عمل می‌کنند.

قانون جبران را بسیار خوب شناخته‌اند و می‌خواستند تا حدالامکان عمل کنند. خواهر اعظم بزرگم کلثوم بانو در پیش من هستند و می‌خواستند با شما صحبت کنند. اگر اجازه باشد، نوه من در این‌جا هست که غزل‌های مولانا را من به او آموختم و او می‌خواست به شما قرائت کند.

آقای شهبازی: بفرمایید.

نوه خانم بیننده: السلام علیکم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله، سلام.



نوه خانم بیننده: [صدا ناواضح] هستم از تاجیکستان، شش ساله. می‌خواهم برایتان یک غزلی قرائت کنم. با اجازه‌تان قرائت می‌کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

نوه خانم بیننده:

در کارگه کوزه‌گری رفتم دوش  
دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش

ناگاه یکی کوزه برآورد خروش  
کو کوزه‌گر و کوزه‌خر و کوزه فروش  
(خیام، رباعیات، رباعی ۱۱۷)

آقای شهبازی: آفرین!

نوه خانم بیننده:

عقل بند رهروانست ای پسر  
بند بشکن ره عیانست ای پسر

عقل بند و دل فریب و جان حجاب  
راه از این هر سه نهانست ای پسر

چون ز عقل و جان و دل برخاستی  
این یقین هم در گمانست ای پسر  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۹۷)

آقای شهبازی: آفرین!



**خانم بیننده:** استاد بزرگ، من در نزد این‌ها یک نوع هستم، من همین کودکان خردسال را جمع می‌کنم و غزل‌های مولانا را این‌ها از بر کرده‌اند و بسیار شادمان هستند که می‌خواهند ویدئوها را به شما فرستاده و این‌ها از طریق تلویزیون خودشان را ببینند. خیلی شادمان هستند.

**آقای شهبازی:** بله بله، بفرمایید حتماً بفرستید. چشم. من دیگر با شما خداحافظی کنم. اگر ممکن است دیگران صحبت کنند. الان تقریباً هشت دقیقه است صحبت می‌کنید شما.

**خانم بیننده:** تشکر بزرگ استاد.

**آقای شهبازی:** خواهش می‌کنم، خداحافظ. عالی، عالی!

**خواهر خانم بیننده:** الو، السلام علیکم آقای شهبازی.

**آقای شهبازی:** بله سلام علیکم، خواهش می‌کنم.

**خواهر خانم بیننده:** خدا قوت. من می‌خواستم تشکر کنم به همه، به شما، به همه پیام‌رساننده‌ها و همه دست‌اندرکاران برنامه و می‌گویم که روزبه‌روز در تاجیکستان صف بینندگان این برنامه و [صدا ناواضح] چنان‌که شما گفتید از ادبیات فرهنگ فارسی، به ما و بار فارسی ما این‌ها باخبرتر و آگاه‌تر می‌شوند و برنامه [صدا ناواضح] زیاد و زیاد می‌شوند روزبه‌روز. از شما تشکر می‌کنم و وقت پر قیمت شما و بینندگان را نمی‌گیرم، خداحافظی می‌کنم.

[خداحافظی خانم بیننده و آقای شهبازی]



۵- سخن‌های آقای شهبازی

خُب، بله، فارسی‌زبانان از تمام نقاط جهان، مخصوصاً کشورهای اطراف ایران مثل تاجیکستان، افغانستان برنامه را می‌بینند، خیلی هم خوششان آمده. خُب این باعث خوشحالی است که در اثر تداوم پخش و اثرگذاری آموزش مولانا، یواش‌یواش فارسی‌زبانان دارند رو می‌آورند به این دانش. به بچه‌هایشان یاد می‌دهند همان‌طور که ملاحظه می‌فرمایید.

باید ادامه بدهیم، باز هم سخت کار کنیم. خُب این پدیده‌ها بسیار تشویق‌کننده هستند برای بنده، هم برای کسانی که برنامه را حمایت مالی می‌کنند. می‌بینید که این کار بسیار مؤثری است، یکی از آن کارهایی‌ست که باید می‌شد نشده، الآن دارد می‌شود. البته با زحمت فراوان دارد می‌شود، این‌طوری نیست که کار به این سادگی باشد، ولی دارد می‌شود.

اگر بشود و ادامه پیدا کند، ما می‌توانیم آن آموزشی را که در فرهنگ چندین هزارساله‌مان وجود دارد کشف کنیم، یاد بگیریم و من‌ذهنی را بشناسیم، می‌توانیم به همدیگر کمک کنیم به‌جای این‌که به‌هم لطمه بزنیم.

ما انسان‌ها حداقل در یک محدوده کوچک که بگوییم بین فارسی‌زبانان باشد، به همدیگر کمک کنیم. کمک کنیم که من‌ذهنی را بشناسیم، توهم را بشناسیم، ما می‌توانیم به همدیگر کمک کنیم که دین واقعی را از خرافات و توهم بشناسیم، ببینیم چه چیزی دین است، چه چیزی خرافات است و از خرافات دست برداریم و به آن اسانس و هسته مرکزی دست پیدا کنیم و در زندگی‌مان به‌کار ببریم.

ما می‌توانیم خلاص بشویم با همین یک مولانا. حالا بزرگان زیاد داریم، من دائماً خدمت شما عرض کرده‌ام که تمرکزمان را بگذاریم روی یک بزرگی که جامع هست، پوشاننده هست، هر جنبه‌ای از زندگی را این نابغه بزرگ بشریت، یعنی مولانا پوشانده.

شما مولانا بخوانید لازم نیست کتاب دیگر بخوانید. به‌نظر می‌آید همه کتاب‌ها یک جوری از روی این نوشته شده، حتی در غرب. کتاب‌های غربی یک جوری از این دانش گرفته شده. شما هر استاد معنوی را در جهان پیدا کنید، تمام هند را جمع کنید، غرب را جمع کنید، خواهید دید که یک جنبه‌ای از این مولانا را دارند صحبت می‌کنند.

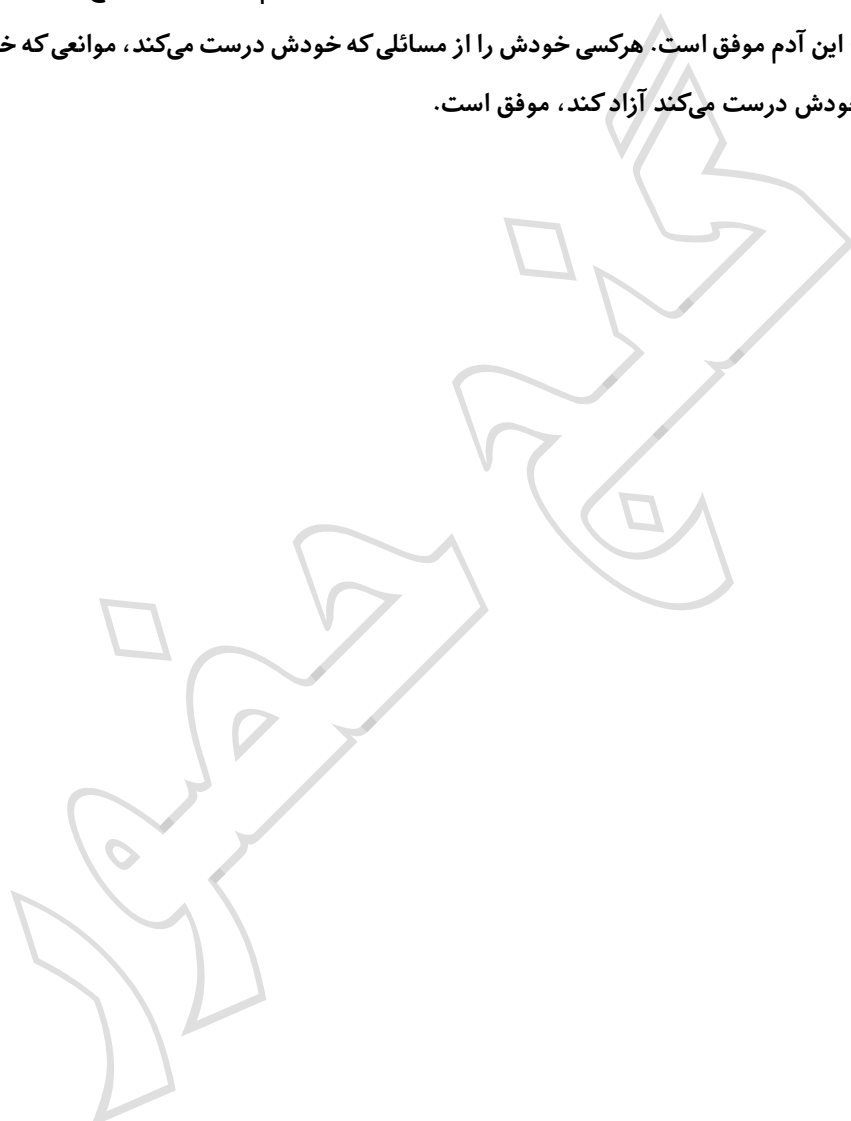
و انبارش در ایران هست، انبار اصلی‌اش؛ یعنی شما دارید! و متأسفانه ما توجه نکردیم. الآن ببینید از هر صنفی، از هر طبقه‌ای، از هر سنی که توجه می‌کنند، می‌بینید که اثر می‌پذیرند همه خوششان می‌آید. هیچ یک نفر نیست بگوید که این‌ها به نظر غلط می‌آید، نمی‌تواند بگوید برای این‌که بلافاصله اگر عمل کند اثر مثبتش را و سازنده‌اش را می‌بیند.

فوراً شما می‌بینید رابطه‌تان دارد بهتر می‌شود با دیگران، فوراً در عرض دو ماه می‌بینید که اشکالات، همه از خود شماست، از بیرون نیست. اگر هم من‌های ذهنی به‌صورت قرین روی شما اثر بد می‌گذارند به این علت است که در شما اشکال هست.



دیدن این مطلب و قبولش اولش سخت است، ولی وقتی قبول می‌کنی، دیگر فارغ می‌شوی از تغییر دیگران. می‌گویی که خودم این‌همه ایراد دارم، روی خودم کار کنم؛ هم فرداً، هم جمعاً. اگر انسان‌ها فرداً روی خودشان کار کنند و فارغ بشوند از تغییر دیگران، جامعه درست می‌شود. جمعاً هم همین‌طور، ملت ایران لزومی ندارد بروند ملت‌های دیگر را تغییر بدهند، دینشان را تغییر بدهند، نمی‌دانم آیین زندگی‌شان را! اگر زرنگ باشیم ما، گلیم خودمان را از آب می‌کشیم بیرون.

واقعاً هم این حقیقتی است هرکسی که زرنگ باشد که من دیگر عاقل‌ترین هستم، خودش را فارغ از مسائلی می‌کند که خودش درست می‌کند؛ این آدم موفق است. هرکسی خودش را از مسائلی که خودش درست می‌کند، موانعی که خودش درست می‌کند، دشمنانی که خودش درست می‌کند آزاد کند، موفق است.





## ۶- آقای مصطفی و خانم نگار از گلپایگان با سخنهای آقای شهبازی

آقای مصطفی: سلام آقای شهبازی مصطفی هستم از گلپایگان زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: بله، آقا مصطفی، اولین بار تان است؟

آقا مصطفی: بله، اولین بارم است. من بیست‌ونه سالم هست، چند سالی هست برنامه را می‌شناسم ولی چند ماهی هست که دارم فقط گوش می‌دهم.

یک متن آماده کردم اگر اجازه بفرمایید بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

آقای مصطفی: در مورد کوک هست. سنتور سازی است که هفتادودو عدد سیم دارد، برای نواختن ساز سنتور احتیاج به کوک کردن مداوم سیم‌ها داریم. با کوک کردن مداوم و هر روزه این سیم‌ها، ساز صدای دلنشین و خداگونه می‌دهد به ما و دل ما را شنگول می‌کند و مثل لولیان به رقص درمی‌آورد.

نوازندگی با ساز کوک شده مثل نوازندگی زهره می‌ماند، و در مقابلش اگر از کوک کردن ساز غافل شویم، صدای ناخوش و مریخ‌گونه از ساز بیرون می‌آید.

برای کوک کردن ساز ما به استاد احتیاج داریم تا قواعد و اصول را به ما آموزش بدهد. این استاد، مولانا و اشعارش هستند، این استاد، آقای شهبازی است که به ما می‌آموزد که چطور از سازمان صدای زهره‌گونه در بیاوریم و پرده شنگولیان را بزنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مصطفی:

## این عمل، وین کسب، در راه سداد کی توان کرد ای پدر بی‌اوستاد؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۵۳)

به‌مرور که مرکز ما را همانندگی‌ها پر می‌کنند ساز ما ناکوک می‌شود، شاید در اوایل یک سیم از کوک خارج بشود، ولی به‌مرور که غافل می‌شویم تعداد هفتادودو سیم از کوک خارج می‌شود و به‌مرور که ما از کوک اصلی زندگی که در الست به آن کوک شده بودیم و کوکی زهره‌گونه بوده فاصله می‌گیریم، به ناکوکی و کوک مریخی میل می‌کنیم.



من خودم هرگاه که یکی از سیم‌های سنتورم ناکوک می‌شود، سریع آن سیم را کوک می‌کنم، اما وقتی تعداد این سیم‌ها زیاد می‌شود، دیگر رغبت و میلی ندارم به کوک کردن ساز. چون تعداد سیم‌ها خیلی زیاد است و وقت زیادی می‌خواهد و ترجیح می‌دهم همان‌طور با ساز ناکوک بنوازم.

در اصل وقتی انباشتگی همانندگی‌ها بیشتر می‌شود، عدم کردن مرکز و کوک کردن ساز سخت‌تر می‌شود. این‌جاست که باید سریع تا یک سیم از کوک خارج شد آن را کوک کرد و مرکز را عدم نگه داشت.

برداشت دیگر می‌تواند این باشد که ما باید با سیلی‌های کوچک بیدار شویم، یعنی اولین سیمی که از کوک خارج شد، پیغام زندگی را بگیریم و گرنه سیلی بزرگ‌تری به گوش ما می‌خورد تا مجبور شویم پیغام زندگی را بگیریم.

## از هر جهتی تو را بلا داد تا باز کشد به بی‌جهات

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۸)

## تا به دیوار بلا ناید سرش نشود پند دل آن گوش کرش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳)

ما هرچه بیشتر از کوک کردن ساز غافل شویم و ناکوک‌تر بشویم، غمگین‌تر می‌شویم و نمی‌توانیم با آهنگ خداوند به رقص درآییم. پس باید هر لحظه حواسمان باشد که چرا کوک نیستیم و برای کوک کردن سازمان وقت بگذاریم و این کار را با تعهد انجام بدهیم و قانون جبران را رعایت کنیم.

اگر بگذاریم که سازمان ناکوک بماند و با ساز ناکوک بنوازم، کم‌کم گوشمان به صدای ناکوک عادت می‌کند و کم‌کم فکر می‌کنیم آن صدای نِت درست است. مثل آن دباغ که انگار صدای ساز ناکوک را شنیده، انگار به صدای ساز ناکوک عادت کرده و وقتی صدای ساز کوک‌شده را می‌شنود از هوش می‌رود.

آیا ما هم مثل دباغ هستیم که صدای ساز کوک‌شده خدا در ما اثر نمی‌کند؟ آیا ما از صدای زهره که نِت کوک و بوی حقیقی عشق است بی‌خبریم؟

آیا ما داریم در سمفونی زندگی با ساز مریخی می‌نوازیم؟ آیا در سمفونی زندگی به زندگی می‌گوییم که دیگر سازهایت را برای اجرای کنسرت با ساز ناکوک ما کوک کن. آیا به زندگی می‌گوییم من می‌دانم که کوک صحیح چیست و تو نمی‌دانی؟



آیا مثل پسر عاشق هستیم که می‌دانیم کوک صحیح زندگی چیست اما زیر بار معذرت‌خواهی نمی‌رویم؟ و همانند حضرت آدم به «پای‌ماچان» نمی‌رویم، بلکه می‌گوییم زندگی سازش ناکوک است، او باید با من هماهنگ شود.

آیا ما به خودمان زحمت نمی‌دهیم ساز خودمان را طبق کوک زندگی کوک کنیم؟

آیا ما معشوق یا همان زندگی را سبب ناکوکی ساز خودمان می‌دانیم و وقتی معشوق ایرادات ما را به ما می‌گوید، ما مقاومت می‌کنیم و قبول نمی‌کنیم که تقصیر از ما بوده؟

آیا ما نمی‌فهمیم که آهنگ خراب‌کاری می‌نوازیم و می‌گوییم این آهنگ آهنگ خداست؟ آیا ما سمفونی زندگی را خراب می‌کنیم و به اشتباهمان اقرار نمی‌کنیم؟ حتی وقتی زندگی ساز ما را کوک می‌کند و خوبی و خیر به ما می‌رساند و تاس پنج و شش می‌اندازد باز هم ما شکرگزار نیستیم و می‌گوییم این چه چیزی است که کوک کردی؟ این‌که اشتباه است و شروع می‌کنیم به ناله و شکایت انگار این ناشی بودن تمام‌شدنی نیست.

آیا وقتی ساز ما ناکوک است ما قبول می‌کنیم؟ آیا حاضریم من‌ذهنی را به صفر برسانیم و به «پای‌ماچان» برویم و به جرمان اعتراف کنیم یا نه؟ ما مثل زن صوفی هستیم که فقط از قواعد و اصول کوک کردن حرف می‌زند و تئوری کوک کردن را به خوبی بلد است ولی در عمل کاری انجام نمی‌دهد؟ و فقط در مورد سمفونی زندگی لاف می‌زنیم؟

آیا ما با ساز ناکوکمان به ستیزه و امتحان زندگی می‌رویم و همانند مریخ به جنگ برمی‌خیزیم؟ آیا کوک کردن ساز این قدر سخت است؟

در جواب باید بگویم که خیر بلکه فقط باید پیغام‌های زندگی را گرفت و با اولین سیلی بیدار شد و با اولین ناکوکی‌ها و بی‌مرادی‌ها به خودمان بیاییم، استغفار کنیم و مرکزمان را عدم کنیم تا زندگی ما را کوک کند. تمام شد آواز شهبازی.

**آقای شهبازی:** عالی، عالی! ماشاءالله. آقا مصطفی درسته؟ یادمان ماند اسمتان را؟

آقا مصطفی: بله مصطفی هستم از گلپایگان زنگ می‌زنم.

**آقای شهبازی:** آقا مصطفی کولاک کردید، ماشاءالله، آفرین!

**آقای مصطفی:** ممنونم، با استادی مثل شما.

**آقای شهبازی:** عالی، عالی، عالی! اصلاً بی‌نظیر!

**آقای مصطفی:** سلامت باشید. البته ما در خانه‌مان به شما استاد نمی‌گوییم، ما به شما می‌گوییم عمو گنجی.

**آقای شهبازی:** درست می‌گویید شما من که استاد نیستم. [خنده آقای شهبازی]



آقا مصطفی: با خانم می‌گوییم که بزن عمو را ببینیم، یا مثلاً عمو گنجی چه می‌گوید.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

آقای مصطفی: چون یک کودک عشقی زنگ می‌زد می‌گفت عمو گنجی، این دیگر برای ما شده دیگر عمو گنجی، ما به شما می‌گوییم عمو.

آقای شهبازی: بله، ممنونم.

آقای مصطفی: شما عموی ما هستید که اشعار مولانا را به‌خوبی برای ما باز می‌کنید.

آقای شهبازی: خیلی خوب بود پیغامتان، ماشاءالله، امیدوارم به این پیغام گوش بدهند مردم، یعنی هم‌هاش را گفتید شما، به زبان ساده، به زبان ساز، کوک شدن، سمفونی زندگی، خیلی خوب گفتید.

جزئیات را مردم باید گوش بدهند، اشعار مولانا را یاد بگیرند، عمل کنند، ولی عالی بود. فرمودید متأهل هستید، خانمتان می‌خواهند صحبت کنند؟

آقای مصطفی: خانم، خانم نگار هستند، واقعیتش بار اولش نیست خیلی دوست دارد صحبت کند، می‌خواهد قلب کند. ولی خب بار اولش نیست که زنگ می‌زند قبلاً زنگ زده.

آقای شهبازی: باشد، عیب ندارد. به برکت پیغام شما و سپاس از پیغام شما، خانمتان هم صحبت کنند، خانواده خوشبخت.

آقای مصطفی: خداحافظی می‌کنم. خیلی ممنون، خداحافظ شما.

آقای شهبازی: خداحافظ، آفرین، آفرین!

خانم نگار: سلام. خوب هستید؟

آقای شهبازی: بله، سلام خانم ماشاءالله، چه خانواده‌ای! ماشاءالله، واقعاً به‌به، به‌به!

خانم نگار: ماشاءالله به شما و جناب مولانا که واقعاً زندگی ما را زیر و رو کردید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خانواده یعنی همین، خانواده مولانایی، خانواده ایرانی، خانواده پر از عشق، پر از نیکی، پر از حمایت، پر از دوستی. ببخشید بفرمایید من هیجان‌زده شدم از این پیغام عالی همسرتان.

خانم نگار: خواهش می‌کنم. آقای شهبازی من یک تجربه‌ای دارم اگر می‌توانم بیانش کنم؟



آقای شهبازی: بله بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم نگار: من آقای شهبازی هفته پیش با یکی از همکارانم داشتیم صحبت می‌کردیم و همین‌جوری شوخی‌شوخی، همین‌جوری سر همین شوخی‌شوخی یک‌هو یک قبضی پیش آمد و من یک‌کمی حزم دیرتر عمل کرد و یک دقیقه سکوت کردم و فهمیدم که من چرا اصلاً بحث بینمان این شوخی یک‌هو تبدیل به قبض شد؟

و من هر کاری می‌کردم طی دوسه روز اول اصلاً نتوانستم با ایشان ارتباط برقرار کنم و با این‌که می‌دانستم که این قبضی که پیش آمده برای، یعنی درون خودم جست‌وجوی می‌کردم. خیلی هم شناسایی می‌کردم، می‌نوشتم ولی یک‌تکه از من ذهنی‌ام را هم شناسایی کردم که چون همکارم می‌دانست که من گنج حضور گوش می‌دهم و یکی‌شان هم گوش می‌دادند، من ذهنی می‌گفت حتماً باید سریع‌تر بروی و معذرت‌خواهی کنی، چون‌که این چه گنج حضور گوش دادنی هست؟ چرا این تغییر نکرده و همان‌جا مچش را گرفتم و فضا را باز کردم، هروقت که می‌خواست صحبت کند، من فضا را باز می‌کردم و این بیت:

## یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی‌ای باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

گاهی می‌خواندم و خیلی هی روی من تأثیر گذاشت، تأثیر گذاشت تا این‌که متوجه شدم، تا این‌که روز چهارشنبه بود که داشتم برنامه زنده را گوش می‌دادم و همچنان من خب ذهنم درگیر این موضوع بود.

ولی فضا را باز کردم یک لحظه، یک آن فضای گشوده‌شده آمد و به من گفت که حالا بعد از همه شناسایی‌هایی که در من صورت گرفت و فهمیدم چقدر ایراد داشتم در این بحثی که با همکارم داشتم و حالا شوخی بود و باعث شد که بحث صورت بگیرد، به من گفت که برو برایش گل بخر و ببر.

و خب خیلی سخت بود، ولی همان لحظه که حالا دیگر من شروع کردم بروم سرکار، رفتم برایش گل خریدم و بردم و اصلاً گوش ندادم به حرف من ذهنی‌ام و تندتند داشت می‌گفت که نه نبر، حالا اگر که فلان کند چه می‌شود. ولی خب گوش ندادم به آن و بردم و خیلی خوشحالم، خیلی خوشحالم که سریع‌تر توانستم این قبض را برطرف کنم. ببخشید که وقتتان را گرفتم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی! پاسخ دوستان چه بود؟

خانم نگار: خب ایشان خیلی شوک شد و اصلاً یک‌جور حالا ایشان هم احساس گناه به ایشان دست داده بود، می‌گفت که، فکر نمی‌کرد من برایشان گل ببرم، ولی خب همان لحظه هم با هم صحبت کردیم، ایشان گفتند که ناراحت شدند، من هم گفتم که ناراحت شدم، ولی اصلاً مهم نیست و حالا یک کم احساس گناه داشتند که برایشان گل گرفتم، گفتم من این گل را با احساس خیلی خوبی برایت گرفتم تو هم احساس خوب باشد.



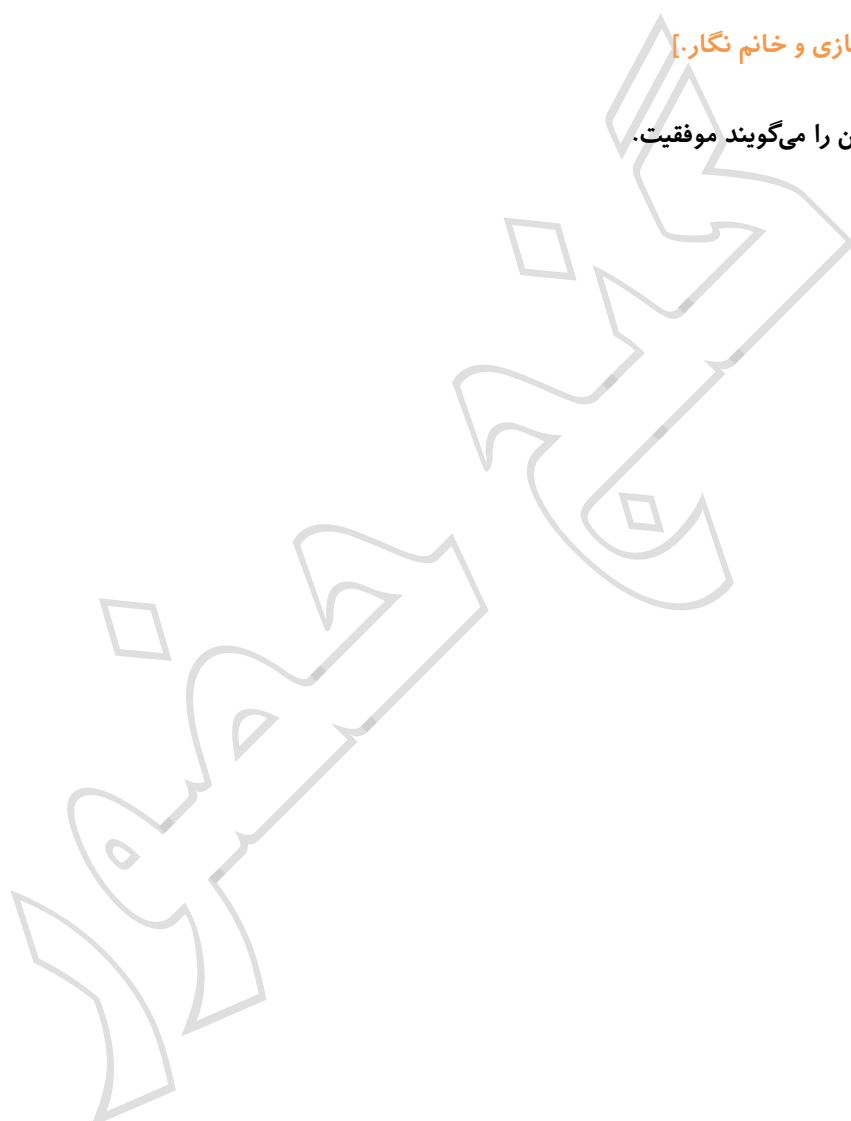
آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی، عالی! خانم تشکر می‌کنم و دیگر با شما خداحافظی کنم. شما هم زن و شوهر موفقید، موفق‌تر هم خواهید شد و بچه هم دارید شما؟ ببخشید می‌پرسم.

خانم نگار: نه‌خیر.

آقای شهبازی: ندارید، خیلی‌خب، به امید خدا.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نگار.]

آقای شهبازی: بله، این را می‌گویند موفقیت.





۷- آقای مسیح از تهران با سخن‌های آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای مسیح و آقای شهبازی]

آقای مسیح: من از تهران تماس می‌گیرم، اولین بار است.

آقای شهبازی: بله، یک نفس عمیق بکشید.

آقای مسیح: بله، عرض به خدمتتان، حول و حوش پنج سال است، برنامه را تقریباً گوش می‌دهم. خیلی افتان و خیزان داشتم. هر موقع که از برنامه دور شدم، زندگی با چک و لگد و حالا حرف حساب برگردانده دوباره به راه برنامه. و یک جورهایی این را یک راهی می‌دانم که واقعاً تا آخر عمر نمی‌شود از آن دور شد. و فقط همین راه را، راه می‌دانم.

دیگر سعی می‌کنم که تعهدم را قوی‌تر کنم در این راه، متعهدتر بشوم. خیلی بی‌ادبی کردم در مقابل زندگی، در مقابل این برنامه، تعهد خیلی سست بوده خیلی جاها، ولی باز خدا را شکر می‌کنم که همین تعهد سست هم الآن متوجهش هستم. اوایل متوجه این حتی تعهد سست و بدعهدی نبودم، حتی بی‌ادبی. و فکر می‌کردم که در مقابل خدا، خیلی با ادب هستم، خیلی شاکرم، خیلی کارم درست است در مقابل زندگی، ولی الآن کلی اشکالات را در خودم شناسایی می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مسیح: و شاکرم واقعاً توسط این برنامه بوده که حالا این آگاهی نصفه و نیمه در من شکل گرفته، و خودم این را یک پیشرفت خیلی بزرگ می‌دانم، گرچه که خیلی در این راه کند پیش می‌رود برای من، منتها باز خدا را خیلی شاکرم بابت این‌که حداقل شناختم که باید چکار کنم در این زندگی که دارم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مسیح: قبل از این برنامه هر کاری که می‌کردم واقعاً با من ذهنی بود. ورزش که می‌کردم می‌خواستم که بدنم قشنگ بشود، نشان بدهم، به قولی تی‌شرت آستین کوتاه می‌پوشیدم مردم بازویم را ببینند. غذا که می‌خوردم فقط برای این‌که شکمم پر بشود و لذت ببرم و حتی طعم غذا را شاید نمی‌فهمیدم. سفر که می‌رفتم فقط برای لذت بردن و به قولی فراغت از زندگی روزمره بود.

ولی الآن سعی می‌کنم که هر کاری که می‌کنم با نیت انجام بدم. حتی سفر که می‌روم سعی می‌کنم نیت کنم، که خدا در این سفر به من شناسایی بدهد، به من آگاهی بدهد. حتی کارم، کار که می‌کردم برای به‌دست آوردن پول و نمایش چیزهایی که می‌توانم بخرم به مردم بود.



آقای شهبازی: آفرین!

آقای مسیح: ولی الآن کار که می‌کنم سعی می‌کنم، یعنی نیتم این بوده که خداوند فرصتی بدهد که بتوانم جبران کنم. توسط این کارم بتوانم حداقل یک جبرانی برای جامعه داشته باشم، گرچه که حالا پول هم دنبالش هستم،

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مسیح: برای این‌که محتاج کسی نباشم. ولی خیلی دید من تغییر کرد در زندگی‌ام و بابت این موضوع از شما خیلی تشکر می‌کنم. واقعاً شما بینش من را کلاً تغییر دادید نسبت به زندگی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای مسیح: من دیگر خیلی صحبت زیاد است، تجربیات زیاد است، منتها نمی‌خواهم وقت را بگیرم. یک شعری هست اگر اجازه بدهید بخوانم و دیگر خداحافظی کنم.

آقای شهبازی: بله، اول سنتان را بگویید چقدر هست؟

آقای مسیح: استاد جان، من ۳۱ سالم است. مسیح هستم از تهران.

آقای شهبازی: بله، آفرین، آفرین، آفرین!

آقای مسیح: ۳۱ سالم هست. بله بله، با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای مسیح: بخوانم برایتان:

آدما، مگریز از آتش بمان  
راز خفیه در نهانت را بدان

کین همان راز مگوی و مَبهم است  
هین مگو با کس که دام تو دم است

جز به هم‌سنگان خود چیزی مگوی  
چند باشی در جهات و جست‌وجوی



آن دم عیسی همان نور دلست  
تا به هر منزل که باشی حاضرست

این تنفس که از دهان و حلق ماست  
خود گواهی و شَهِی در دادِ ماست

تا نباشی یک دم از وصلش جدا  
یا خدا می‌گو ز هر دم، یا خدا

با خدا باش کآن خدایت خود تویی  
نفی خود کن تا یکی گردد دویی

با خدا باش و ببین عین و عیان  
از کمالش بَرجه و رو در نشان

یا خدا گفتن همان پرهیزِ توست  
صبر و شکر و قوه تمییزِ توست

یا خدا گفتن بیان پاکی است  
نورِ نور مطلق است و خاکی است

یا خدا گفتن مراقب بودن است  
در چه نومییدی راغب بودن است

یا که حاضر گشتن و ناظر شدن  
در محیط فکر خود قادر شدن



یا که هر دم عذر پیش او بری  
ناز خود ریزی و ناز او خری

یا خدا گفتن به گفت لاف چیست؟  
همچو آهویی که او را ناف نیست

همچو کوزه خالی از یک قطره آب  
همچو آبی که ببینی در سراب

همچو ماه است لیکن در عکس آب  
همچو شاهد که ببینی وقت خواب

این بیان صادقی در عاشقی است  
فرق جان و جان از نفس منی است

عمر ما در بیش و کم گشته تباه  
هرچه خواهی خود دهد از کس مخواه

چون که گنجاید بحر در قطره‌ای  
بی‌نهایت را تند در ذره‌ای

تو به یک جایگه مشو راضی بر آن  
طمع خود بر این پنه نی این و آن

تو طمع بر کار حق‌دار و مگرد  
گرم می‌دارد، پیش او بر آه و سرد



با ادب رو پیش او بی خویش باش  
نطق خود کم کن در شنیدن بیش باش

ساکن شهر آبد باش و ببین  
جان خود لاکن ببین جان آفرین

هرچه آید از خیالات هوا  
ساکن کوی رضا شو در بقا

خویش خود را و اشناس از خود مترس  
گر بشو از غیر او، بشنو جرس

خوش شنو إنا إلیه الرجعون  
تا شناسی هر ملک را از حرون

تو بزنی بانک آنا الحق، هین مترس  
چون تو اوئی، او تو شد گم گشت ترس

بی نهایت شو نهایت را ببین  
بی نهایت در نگنجد در زمین

در تماشاخانه عشق ازل  
از تن خاکی بدل شو، بی بدل

جمله جانی، بس مبارک بندهای  
مردۀ دنیا به هستی زندهای



پس تَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ بگو  
تشنه راهی بنوش از آب جو

نوش جان باقیّت ای خوش لقا  
رستی از ما و من و چندین عنا

در بیان عشق او جمله یکی ست  
گرچه در صورت شباهت اندکی ست

نفی هرچه غیر او شد دین ما  
مرکز ثقل عدم آیین ما  
(آقای مسیح)

استاد جان، ببخشید پرویی کردم.

آقای شهبازی: عالی، عالی! آفرین، آفرین! ماشاءالله! خیلی عالی!

آقای مسیح: ببخشید، سلامت باشید استاد، هرچه هست از شماست، از زندگی است، واقعاً. ما این شعری که می‌گوییم نه این‌که به حضور رسیدم، برای لحظات اندکی است که به قولی فضاگشایی می‌کنم، و گرنه بیشتر الآن من ذهنی غالب است و هرچه هم که هست به قولی از صدقه سر شما می‌دانیم.

آقای شهبازی: اختیار دارید. دیگر، خوب این، همین‌طور که می‌بینید این کسانی که علاقه‌مند می‌شوند مثل شما می‌آیند و به مولانا گوش می‌کنند و این قدر پیشرفت می‌کنند، این دست «قضا» و «کن فکان» است.

آقای مسیح: خدا را شکر.

آقای شهبازی: تغییر ما هم دست قضاست. شما دیگر خوب فهمیدید که باید صبر کنیم، فضا را باز کنیم، شکر کنیم تا آن تکامل ما صورت بگیرد.

آقای مسیح: خدا را شکر، خدا را شکر.

آقای شهبازی: ماشاءالله! عالی، عالی! اسمتان را بگوید، یک بار دیگر اسمتان را بگوید ببخشید.



آقای مسیح: من مسیح هستم.

آقای شهبازی: آقا مسیح، به به! از تهران، بله؟

آقای مسیح: بله بله، از تهران تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: عالی، عالی! خیلی خوب بود، آفرین، آفرین! با شما خداحافظی می‌کنم، ممنونم این همه زحمت می‌کشید.

آقای مسیح: استاد جان خیلی ممنونم. ببخشید قطع شد، من دیگر وقت دوستان و شما را نمی‌گیرم، ان شاء الله جلسات بعدی تماس می‌گیرم خدمتتان.

[خداحافظی آقای مسیح و آقای شهبازی]

آقای شهبازی: خیلی خوب بود. هی می‌خواهم صحبت کنم، ولی دیگر قرار نیست وقت شما را بگیرم.



## ۸- آقای افغانی ساکن ایران با سخن‌های آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی بیننده و آقای شهبازی]

آقای بیننده: من یکی از افغانی‌ها هستم در ایران.

آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: من قبلاً برنامه شما را گوش کردم یک ذره بهتر شدم اما الان گوش نکردم تازه گوش کردم خیلی حس خوبی می‌دهد به من. گاهی وقتی هم حسم می‌رود، نمی‌دانم چرا این‌جوری است، ولی کم گوش کردم.

آقای شهبازی: خب چرا زیاد گوش نمی‌کنید؟

آقای بیننده: زیاد نشد دیگر، یک گرفتار کاری بودیم این‌ور، آن‌ور. ولی از حرف‌هایتان خیلی خوشم می‌آید. در مورد خیلی حرف‌های خوب می‌زنید.

آقای شهبازی: خیلی خب، خب برنامه را گوش کنید که اثرش بماند، دیگر از بین نرود. این‌طوری نباشد که بعضی موقع‌ها گوش کنید، بعضی موقع‌ها گوش نکنید. یک کمی وضعتان بهتر شد، فکر کنید که دیگر تمام شد و وضعم خوب شد و برای چه گوش بدهم.

آقای بیننده: گفتم که این، خیلی حرف‌هایم کم شده، در ماشین [صدا نامفهوم] می‌روم، یک سری‌ها خیلی صحبت می‌کنند، بعد من همین‌طور در سکوت می‌مانم. خیلی مثلاً یک حس خوبی به من دست می‌دهد.

آقای شهبازی: خیلی خب، این پدیده پیشرفت است دیگر. وقتی شما بیشتر سکوت می‌کنید، یعنی وصل هستید به زندگی. هرکسی بتواند سکوت کند و مشغول اوضاع نباشد، همین صحبت‌های دیگران انسان را از جا نَکند، بتواند واقعاً سکوت کند یعنی پیشرفت کرده. خب چیز دیگر هم می‌خواهید بگویید؟

آقای بیننده: ممنون، بعد این من ذهنی‌ام اصلاً [صدا نامفهوم] یک‌هو می‌پرد در حرف یکی. بعد می‌آید و بعد دوباره یادم می‌رود، دوباره [صدا نامفهوم] کنترل می‌کند، چرا این‌جوری سکوت می‌کنی؟ دیگر همین‌جوری هستم.

آقای شهبازی: خیلی خب، برنامه را مرتب گوش کنید. با تعهد گوش کنید. قانون جبران را رعایت کنید، وضعتان خیلی بهتر می‌شود. پس با شما خداحافظی می‌کنم دیگر.

[خداحافظی بیننده و آقای شهبازی]





۹- آقای محسن و همسرشان از سیرجان

[سلام و احوال‌پرسی بیننده و آقای شهبازی]

آقای محسن: خدا را شکر گرفت آقای شهبازی، باورم نمی‌شود! من محسن هستم از سیرجان آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله آقا محسن بفرمایید در خدمتتان هستیم.

آقای محسن: بیست‌وهشت سالم هست. مدت یک سالی هست با برنامه شما آشنا شدم. خدا را شکر اعتیاد به مواد مخدر داشتم، ترک کردم خدا را شکر.

آقای شهبازی: ترک کردید، آفرین، آفرین.

آقای محسن: اشعار را مرتب تکرار می‌کنم و ارتعاشش را از مادرم گرفتم، مادرم گوش می‌داد برنامه را نزدیک یک سال، ارتعاشش گرفت. آقای شهبازی الان هم برنامه هفته را گوش دادم خیلی عالی بود. یک لحظه خانم هم می‌خواهد با شما صحبت کند. دیگر حرفی ندارم.

آقای شهبازی: بله، ممنونم.

[سلام و احوال‌پرسی همسر آقای محسن و آقای شهبازی]

همسر آقای محسن: وای آقای شهبازی اصلاً باورم نمی‌شود به خدا! خیلی خوشحالم. آقای شهبازی من هم کنار همسرم، خودم پنج سال است بیماری افسردگی داشتم، دارو می‌خوردم، خیلی حالت پانیک به من دست می‌داد، حالم بد می‌شد. از موقعی که با شما آشنا شدیم، شما را که در تلویزیون می‌دیدم، حالم خوب می‌شد. حرف‌هایتان را گوش می‌کردم کلاً اصلاً از این رو به آن رو می‌شدم. خیلی حالم خوب شد با شما، با اشعار مولانا. خیلی دوستان داریم، خیلی زیاد. یعنی موقعی که می‌بینمتان انگار یک فرشته جلویمان است.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید شما، لطف دارید.

همسر آقای محسن: قربانتان بروم آقای شهبازی، قربانتان بروم. خیلی دوستان داریم به خدا. این قدر حالمان خوب است با شما. اول خدا بعد شما.

آقای شهبازی: آفرین، خیلی ممنون لطف دارید.



همسر آقای محسن: همین‌طور پیش می‌رویم که ان‌شاءالله دیگر در کنار شما. عزیز دلم، قربانتان بروم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید.

[خداحافظی بیننده و آقای شهبازی]

پیام‌های  
تلفنی



۱۰- سخن‌های آقای شهبازی

بله خُب، مولانا کمک می‌کند. موفقیت بعد از موفقیت مردم می‌بینیم، خدا را شکر!

و یک شکر بزرگ که می‌بینید در سن حوالی سی سال دارند جوانان رو می‌آورند به برنامه و به مولانا، به فرهنگ خودشان. هر آقایی که، هر مردی که در واقع یک لحظه از آن بام بلند من‌ذهنی می‌آید پایین می‌گوید که «ممکن است اشکال در من باشد». آن لحظه، لحظه مقدسی است واقعاً.

اگر یک بار یک آقایی متوجه شد که به‌نظرم «اشکال در من است»، آن لحظه را نباید رها کند. آن لحظه، لحظه‌ای است که زندگی، خداوند دارد پیغام می‌دهد، به شما دارد پیغام می‌دهد و شما به‌اندازه کافی فضا را باز کرده‌اید، یک جوری خودتان را وصل کرده‌اید و یک جوری زندگی توانسته پیغامش را به شما برساند.

یک بیننده‌ای همین امروز می‌گفت که من قبلاً می‌گفتم خدایا از جان من چه می‌خواهی؟! می‌خواهد کمک کند، می‌خواهد شما را به منظوری که آفریده برساند، می‌خواهد به خودش زنده کند، شما راه نمی‌دهید.

متأسفانه ما آقایان یک من‌ذهنی درست می‌کنیم بسیار دانا، همه‌چیز را می‌داند و از این بام نمی‌آییم پایین، مگر این‌که بیفتیم و دردمان بیاید. تازه با یک بار، دو بار افتادن هم بیدار نمی‌شویم. باید خیلی دردمان بیاید که بگوییم که اشکال چه هست و باز هم شک نمی‌کنیم که ممکن است اشکال در من باشد!

ولی مرد موفق کسی است که اگر یک بار حتی جزئی به‌نظرش رسید که «ممکن است تقصیر من باشد» آن لحظه گفتم لحظه مقدسی است. زندگی دارد پیغام می‌دهد، اشکال در تو هست، اشکالت را ببین، کاری با دیگران نداشته باش، روی خودت کار کن و پیغام را به گوش ما خواهد رساند زندگی، منتها بیشتر اوقات با چالش!

از این لحاظ خانم‌ها بهتر از ما آقایان هستند. خانم‌ها نمی‌روند در بام بلند غرور، غرور می‌دانم. آن‌ها هم مشکل دردشان را دارند، ولی زندگی به آن‌ها هم پیغام می‌دهد. ولی امروزه متوجه می‌شویم که آقایان هم یواش‌یواش دارند به این درجه پیشرفت می‌رسند که می‌توانند، ندانند و این دانسته‌شان به درد زندگی‌شان نخورد و رو بیاورند به بزرگان‌شان، در این مورد مولانا.

و نمونه‌هایی را شما می‌بینید، می‌بینید که چقدر اثر پذیرفتند. خُب خیلی حیاتی است که یک مرد سی‌ساله حالا به هر دلیلی معتاد شده، الآن اعتیادش را بگذارد کنار، بچسبد به خانواده، بیاید به نیروی کار سازنده ببینند، خیلی موفقیت بزرگی است. تا این‌که هی کِش بده، هی توجیه کند، به عقل بی‌عقلی خودش بیاید که نه این راه درست است، مردم نمی‌فهمند! نمی‌فهمند این اعتیاد چه لذتی دارد! و در هپروت خودش باقی بماند!



۱۱- آقای اهورا و خانم وانیا از اصفهان سخن‌های آقای شهبازی

آقای اهورا: سلام استاد نازنین. استاد من می‌خواهم که غزل ۵۶۸ مولانا را به شما ارائه بدهم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، از کجا زنگ می‌زنید؟

آقای اهورا: ما از ایران، استان اصفهان، شهر فولادشهر.

مادر چو داغ عشقت می‌دید در رخ من  
نافم بر آن برید او آن دم که من بزادم  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۶۸)

عشق چو مغز است جهان همچو پوست  
عشق چو حلوا و جهان چون تیان  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

پس قیامت نقد حال تو بود  
پیش تو چرخ و زمین مبدل شود  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶۲)

دهان بر بند و خامش کن که نطق جاودان داری  
سخن با گوش و هوشی گو که او هم جاودان باشد  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۸)

اوّل و آخر تویی ما در میان  
هیچ هیچی که نیاید در بیان  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

استاد تمام شد.

آقای شهبازی: تمام شد، آفرین! شما چند سالتان است؟

آقای اهورا: من دوازده سال دارم.

آقای شهبازی: دوازده سال. آفرین!

آقای اهورا: استاد خواهرم هم می‌خواهد برایتان شعر بخواند.



آقای شهبازی: بله، بله. بفرمایید، آفرین! اسمتان چه بود؟

آقای اهورا: من اهورا هستم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین! بدهید پس خواهرتان هم شعرشان را بخوانند.

خانم وانیا: سلام استاد نازنین، وانیا هستم، سیزده سالم است از استان اصفهان با شما تماس می‌گیرم.

با اجازه‌تان می‌خواستم چند بیت شعر از حضرت مولانا بخوانم.

ز کجا آمده‌ای می‌دانی

ز میان حرم سبحانی

یاد کن هیچ به یادت آید

آن مقامات خوش روحانی

پس فراموش شدست آن‌ها

لاجرم خیره و سرگردانی

جان فروشی به یکی مشتی خاک

این چه بیع بدین ارزانی

بازده خاک و بدان قیمت خود

نی غلامی ملکی سلطانی

جهت تو ز فلک آمده‌اند

خوبرویان خوش پنهانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۲۷)

استاد جان تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین! آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم وانیا]



خُب، این روزها این آگهی را مرتب برایتان پخش کرده ایم که اگر اپلیکیشن موبایل گنج حضور که اسمش GanjeHozour 2 هست به انگلیسی می نویسد گنج حضور بعد تو [2] (GanjeHozour 2)، این را من بزرگ کنم، بله آن جا گوشه سمت راستِ بالا نوشته شده. و دانلود کنید به گوشی تان و از آن استفاده کنید تمام برنامه ها را از آن طریق یعنی از طریق همین گوشی تلفتان می توانید ببینید.

می توانید به وبسایت پرویز شهبازی دات کام (ParvizShahbazi.com) مراجعه کنید و پایین دستگاه روکو (Roku) را نشان می دهد. این دستگاه روکو دستگاهی است که در آمریکای شمالی یعنی آمریکا و کانادا وجود دارد و این سرویس در اروپا هم هست، اگر در اروپا و آمریکای شمالی هستید، می توانید از دستگاه پیشرفته روکو که اندازه این فلش مموری (Flash memory) هست همین طور که می بینید اندازه قوطی کبریت هست از آن استفاده کنید.



در آمریکا می توانید از شرکت آمازون که ما این جا می گوئیم آمزون (Amazon) و بست بای (BEST BUY) بخرید و در اروپا می توانید از مدیا مارکت (Media Market) بخرید و وصل کنید به تلویزیونتان و دیگر خیالتان راحت باشد.

و ماهواره در اروپا که از طریق هات‌برد است، به‌زودی قطع خواهد شد شاید هم قطع شده تا حالا و در آمریکای شمالی هم قرار است این ماهواره را ما قطع کنیم و از طرف دیگر پخش به‌وسیله وبسایت، اینترنت، روکو و یوتیوب، مخصوصاً وبسایت خودمان پرویز شهبازی دات‌کام (ParvizShahbazi.com) را گسترش بدهیم.

دوباره همین صفحه هست و این دستگاه روکو هست می‌بینید [آقای شهبازی تصویر دستگاه روکو را نشان می‌دهند] می‌توانید بخرید خیلی دستگاه ساده‌ای است به‌اصطلاح یوزرفرنندلی (user-friendly) هست و می‌توانید به پشت تلویزیونتان نصب کنید و گنج حضور را جست‌وجو کنید و پیدا کنید.

این هم طریق نصبش است [آقای شهبازی تصویر تلویزیونی را که دستگاه روکو به پشت آن نصب شده را نشان می‌دهند] می‌بینید نصب شده و انواع و اقسامش هست. هر مدلی را بخرید، کار می‌کند. یک مدلی را در این آگهی‌ها که برایتان پخش می‌کنیم پیشنهاد می‌کنیم که حدود سی دلار هست.

لازم به ذکر است که پخش ماهواره‌ای  
کانال گنج حضور در خاورمیانه و ایران  
به منوال قبل ادامه دارد و  
تنها در اروپا و آمریکای شمالی قطع خواهد شد.

مطالبی که الان دارم صحبت می‌کنم مربوط به ایران نیست، در ایران و خاورمیانه خواهش می‌کنم از ماهواره یاهست (Yahsat) استفاده کنید. پس در ایران، تاجیکستان و همه‌جا‌های اطراف ایران از ماهواره یاهست استفاده کنند و این سرویس ادامه خواهد داشت.

◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇



آقای عبودی: عرض شود در غزل ۲۱۰۴ داشتیم که:

شب که جهان است پر از لولیان  
زهره زند پردهٔ سنگولیان  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

لولیان: جمع لولی، کولی، سرودخوان کوچه  
سنگولیان: جمع سنگولی، شاداب، شوخ

ببند مریخ که بزم است و عیش  
خنجر و شمشیر کند در میان  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

فرمودید من ذهنی از جنس مریخ است و چون مریخ بر ما مسلط است، همیشه غمگین هستیم و کسانی که غمگین هستند از کوک خارج شدند و با آهنگ خدا کاری ندارند. برای کوک بودن باید جنسیت اصلی خودمان را دوباره تجربه کنیم، قدم اول را که اشتباه برداشتیم باید بازنگری بکنیم.

چون که غم بینی تو استغفار کن  
غم به امر خالق آمد کار کن  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶)

استغفار: طلب مغفرت کردن، عذرخواهی

کارکردن، صیقل دادن و فضاگشایی است. اگر بتوانیم پیام زندگی را در این لحظه ببینیم، در حال کارکردن هستیم و این که ببینیم که من ذهنی با چه سلاحی به ما حمله می‌کند و فکری را که به ما تحمیل می‌کند، جدی نگیریم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای عبودی: مولانا نمونهٔ بارز کسانی است که این فکرها را جدی نمی‌گیرد. دفتر دوم ۳۵۶۱ دارد:

من چو مرغِ اوجم، اندیشه مگس  
کی بود بر من مگس را دسترس؟  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۶۱)





زآنکه من زاندیشه‌ها بگذشته‌ام  
خارج اندیشه، پویان گشته‌ام  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۵۷)

و یا دفتر دوم بیت ۱۹۸۶ دارد:

فکر تو نقش است و، فکر اوست جان  
نقد تو قلب است و، نقد اوست کان  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۶)

طبع مریخی من ذهنی همیشه ساز مخالف می‌زند و مایوس است و هیچ‌وقت ساز او کوک نیست.

طبع را هل تا بگرید زار زار  
تو ازو بستان و وام جان گزار  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۵۴)

مولانا در دفتر ششم، بیت ۱۸۲۴ توصیه‌ای دارند که اگر دیدی ساز تو کوک نیست، در صورتی‌که در آن لحظه فضاگشایی بکنی و زرنگ باشی، پیرامون آن غم و اندوه جست‌وجو و کاوش می‌کنی و به آن غم می‌گویی که ای کسی که لطف و شراب دائمی خدا را انکار می‌کنی، اگر برای تو هر لحظه بهار و نشاطی نیست، پس بدن تو که همچون خرمن گل است از چه چیزی انباشته شده؟ اندیشه تو مثل گلاب است و شگفتا که گلاب، گل را انکار می‌کند!

چون فرو گیرد غمت، گر چستی‌ایی  
ز آن دم نومید کن و ا جستی‌ایی  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۴)

گفتی‌اشد ای غصه مُنکر به حال  
راتبه انعام‌ها را ز آن کمال  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۵)

گر به هر دم نهات بهار و خرّمی است  
هم‌چو چاش گل تنت انبار چیست؟  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۶)



چاشِ گل، تن، فکر تو همچون گلاب  
مُنکرِ گل شد گلاب، اینت عجاب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۷)

ابیاتی است در رابطه با این مسئله، اگر اجازه بدهید خدمتان ارائه کنم:

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف می‌کنید. بفرمایید.

آقای عبودی:

کوک کن ساز مرا ای زندگی  
بر کن و گم کن ز من افسردگی

مست کن من را ببر این عقل و هوش  
بادهای ده از خم بی‌بادگی

عقل از من گیر و من را وارهان  
ای خوش آن دم باشدم دیوانگی

سرخوشانت وارهدن از قفس  
کی رضا باشد تو را سرخوردگی

کن خلاص از محبس همچون صدف  
تا کنم از بهر تو دُردانگی

زلف خود را گر نهی در دست من  
همچو چنگت می‌زنم من شانگی

بستر دریا چو گستردی مرا  
مرغ دریا می‌شوم، نی خانگی

آتش دل را چو افروزان کنی  
نیک می‌بینی مرا پروانگی

چشم لطف بود با فرزندگان  
باشد از ما آید آن فرزاندانی

زنده کن دلهای مشتاقان خویش  
دور باد از ما غم و دلمردگی

کاش از ما همچو مردان رهِت  
بردمیدی همت و مردانگی

چون برآید آفتاب آنورت  
من چه خواهم شمعک و استارگی

از آستم بود اُلفت با تو دوست  
من کجا گیرم ره بیگانگی

گر بگویم بیش از این از حال خود  
خسته گردند از من و پُرچانگی  
(آقای عبودی)

خیلی ممنون.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! نمی‌دانم گوش می‌کردید امروز یک آقایی هم آمدند راجع به همین کوک و ساز و این‌ها پیغام دادند.

آقای عبودی: خیلی عالی بود! خیلی عالی بود پیامشان. حیف هستند این‌ها اولین بارشان است زنگ می‌زنند، این‌ها را به قول معروف ما محرومیم از پیغام‌های این دوستان. خیلی عالی بود.

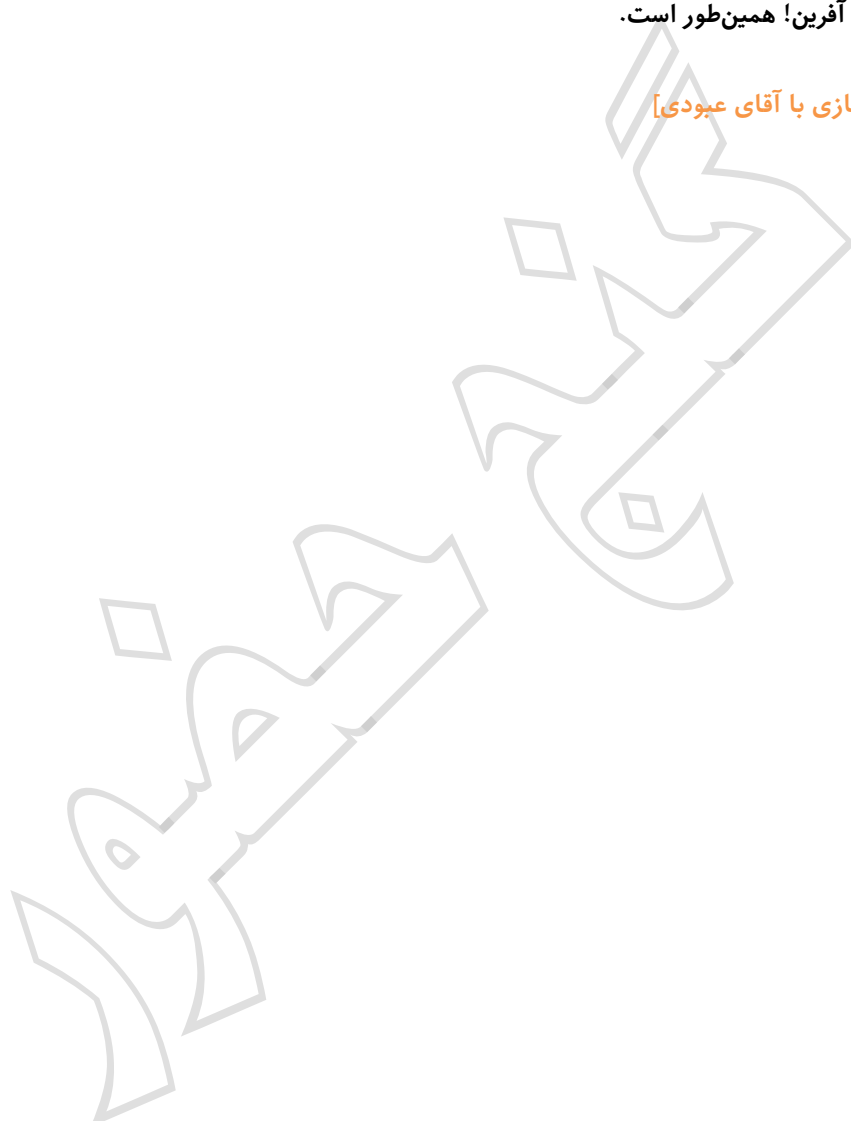


**آقای شهبازی:** بله، من فکر کنم شما این جور پیشرفت‌ها را هم که حوالی سی‌سالگی صورت می‌گیرد، شما تحسین می‌کنید، درست است؟

**آقای عبودی:** صددرصد آقای شهبازی! چقدر عالی است! چقدر هم عالی! دیگر دست‌اندازهایی را که ما در آن افتادیم و هنوز هم داریم می‌آفتیم، این‌ها دیگر دچارش نمی‌شوند، در آینده ان‌شاءالله.

**آقای شهبازی:** آفرین، آفرین! همین‌طور است.

[خداحافظی آقای شهبازی با آقای عبودی]





۱۴ - خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین شهر اصفهان با سخن‌های آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زرین]

**خانم زرین:** با اجازه‌تان چند موردی که دربارهٔ امتحان کردن خدا در خودم پیدا کردم را بیان می‌کنم:

(۱) در موقع نامرادی‌های من ذهنی دست به نذر کردن در مکان‌های خاص و زمان‌های مشخص می‌زدم و خدا را امتحان می‌کردم که باید حتماً خواسته من ذهنی من برآورده شود.

(۲) وقتی خود و اطرافیانم و کسانی که به آن‌ها همانیده بودم بیمار می‌شدند از خدا شفا و درمان می‌خواستم و دست به دعا می‌شدم که اگر خود یا فلانی خوب می‌شد، خدا را بزرگ می‌دیدم و اگر خوب نمی‌شد، شروع به ستیزه و دشمنی با خدا می‌کردم.

(۳) هنگامی که در سن نوجوانی با شخصی همانیده شده و برای رسیدن به او بزرگی خدا را امتحان کردم که خدایا اگر من را به فلانی برسانی، خودت و عظمتت را به من نشان دادی و شروع به نماز خواندن و روزه گرفتن و عبادت کردن با من ذهنی کردم و وقتی بی‌مراد می‌شدم دوباره شروع به دشمنی با خدا می‌کردم.

(۴) وقتی با کسی اختلاف پیدا می‌کردم و زورم به آن نمی‌رسید، از خدا انتظار داشتم که تلافی من را از آن شخص کند تا دل من ذهنی من خنک شود و دوباره که بی‌مراد می‌شدم می‌گفتم «خدا دوست دشمن من است و من را دوست ندارد» و همین‌طور با زدن ساز مخالف با آهنگ زندگی و به‌کار گرفتن عقل من ذهنی و پُر کردن کارگاه آفرینش از همانیدگی‌ها و با داشتن پندار کمال و داشتن ناموس من ذهنی و با بزرگ کردن و اعتبار دادن به من ذهنی خود و دیگران و نپذیرفتن مسئولیت خود و تعهد نداشتن به مرکز عدم و بستن فضای درون، بزرگی و عظمت خدا را امتحان کردم.

حال مولانا می‌گوید:

## چیست تعظیم خدا افراشتن؟ خویشتن را خوار و خاکی داشتن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸)

تعظیم: بزرگداشت، به عظمت خداوند پی بردن

## چیست توحید خدا آموختن؟ خویشتن را پیش واحد سوختن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹)



«قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»

«بگو: اوست خدای یکتا»

(قرآن کریم، سوره توحید (اخلاص) (۱۱۲)، آیه ۱)

برای رسیدن به فضای یکتایی و زنده شدن به حضور باید از «دَرِ عدم» که کوتاه است رَد شَویم و برای رد شدن از آن باید خَم شَویم و منذهنی را با باز کردن فضای درون، کوچک و صفر کنیم.

«آن‌گاه همه چیز اوست.»

تمام شد استاد.

**آقای شهبازی:** خیلی زیبا، آفرین! خیلی خوب، امیدوارم دیگران هم موارد امتحان خدا را بیابند بگویند و واقعاً روی این مطلب کار کنند که من‌های ذهنی چه مرد، چه زن، چه جوری خدا را امتحان می‌کنند؟! خیلی خوب بود که شما این‌ها را بیان کردید، دیگران هم بشنوند و روی این موضوع کار کنند. دیگر کاری ندارید؟ با شما خداحافظی کنم.

**خانم زرین:** بله استاد، تیارا هم هستند اگر اجازه بدهید.

**آقای شهبازی:** بله بله، تیارا هستند، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زرین]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم تیارا]

**خانم تیارا:** تیارا هستم یازده‌ساله.

**آقای شهبازی:** بله خانم تیارا بفرمایید.

خانم تیارا: با اجازه‌تان.

## خواجه تو عارف بدهای، نوبت دولت زدهای کامل جان آمدهای، دست به استاد مده

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۸۴)

نوبت دولت زدن: کنایه از شکوه و عظمت داشتن. در قدیم در دربار پادشاهان در شبانه‌روز سه یا پنج نوبت (نقاره) می‌زدند. کامل جان آمدهای: در حالی آمده‌ای که روحاً کمال یافته‌ای.



می‌گوید ما جانمان و هشیاری‌مان کامل است، عارف است، عارف یعنی می‌داند. تو با دیدن ذهنی دست به استاد نده. ما درست است که مولانا گوش می‌دهیم، ولی مولانا یک انگشت اشاره به فضای یکتایی است. همه ما می‌خواهیم با گوش کردن به مولانا از این فضای ذهن خارج بشویم، سینۀ ما باز بشود، این فضا باز بشود، بی‌نهایت بشود، به خدا وصل بشویم. خدا از طریق ما در این لحظه فکر می‌کند و عمل می‌کند که اسمش را گذاشتیم عمل بیدار. از خواب ذهن بیدار بشویم و بیدار بمانیم، این هدف همه انسان‌ها است.

پس می‌گوید دست به استاد، حتی معنوی هم نده برای این‌که تو جانت کامل است. تو سعی کن که این جان درونت را باز کنی، از خودت استفاده کنی، از خودت استفاده کنی.

مولانا بزرگ است، بزرگ است، خودش بزرگ بوده براساس خودش. ما می‌توانیم بزرگ بشویم، اما ممکن است مثل او نشویم، ولی می‌توانیم موازی با زندگی بشویم و زندگی از طریق ما فکر و عمل می‌کند. استاد تمام شد.

**آقای شهبازی:** خیلی خیلی خوب، آفرین! خانم تیارا آفرین، آفرین! چه پیغامی دادید!

**خانم تیارا:** ممنون استاد.

**آقای شهبازی:** همین را یک ویدئو بکنید برایمان بفرستید.

**خانم تیارا:** چشم استاد، حتماً.

**آقای شهبازی:** خب یکتا هم هست یا خوابیده؟ [خنده آقای شهبازی]

**خانم تیارا:** بله استاد، هستند.

**آقای شهبازی:** هستند، خیلی خوب. خیلی ممنونم، خیلی زحمت کشیده بودید، آفرین.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم تیارا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم یکتا]

**خانم یکتا:** یکتا هستم هشت‌ساله.

**آقای شهبازی:** ماشاءالله، بله بله، بفرمایید.



خانم یکتا: می‌خواستم یک شعر از مولانا برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم یکتا:

باز این دل سرمستم دیوانه آن بند است  
دیوانه کسی باشد، کو بی‌دل و پیوند است  
(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع نهم)

سرمست کسی باشد، کو خود خبرش نبود  
عارف دل ما باشد، کو بی‌عدد و چند است  
(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع نهم)

در حلقه آن سلطان، در حلقه نگینم من  
ای کور، به من بنگر، من وردم و شه قند است  
(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع نهم)

وَرْد: گُل سرخ، گُل و قند که با هم گُل‌قند پدید می‌آورند.

نه از خاکم و نه از بادم، نه از آتش و نه از آبم  
آن چیز شدم گلی، کو بر همه سوگند است  
(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع نهم)

من عیسی آن ماهم، کز چرخ گذر کردم  
من موسی سرمستم، کاله درین ژنده‌ست  
(مولوی، مثنوی، ترجیعات، ترجیع نهم)

ژنده: کهنه، مُنْدَرِس، از کار افتاده

استاد تمام شد.





آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! بله واقعاً شما در حلقه نگین هستید، «در حلقه آن سلطان، در حلقه نگین هستید». در میان همه مخلوقات عالم شما نگین انگشتری هستید، اسمتان هم یکتا است [خنده آقای شهبازی]، آفرین، آفرین! عالی، عالی!

خانم یکتا: ممنونم استاد.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم یکتا]

بله، ماشاءالله این‌ها کودکان عشقی مولانا هستند.

مجلس خیرات

[سلام و احوال‌پرسی خانم الناز و آقای شهبازی]

خانم الناز: اشتباهات عاشقِ دفتر چهارم:

(۱) بی ادبی: بالا آوردن توقع و انتظار از معشوق بعد از وصال و نینداختن نظم و چیدمانِ ذهنی‌اش و هنوز غمِ کام و مراد داشتن.

(۲) توجیحات غیر موجه برای بی‌ادبی آوردن، مدعی بودن که وفادار است و طلب دارد. جدی و مهم پنداشتن دانشِ اکتسابی و عاریه‌ای و برحسب آن‌ها برای خود شخصیت و صفاتِ برتر قائل بودن و آن‌ها را به‌عنوان تیرئه کردن بی‌ادبی خود پیش کشیدن.

(۳) غافل بودن از ریشه اشکال و احوال درونی‌اش. عاشق نمی‌دانست که به علت انباشته بودن مرکزش از درد و همانیدگی، دانش عاریه‌ای و حتی ارتعاش بزرگان در او مؤثر نیفتاده و تنها در سطح الفاظ مانده و در باطن غش کرده و اُفتاده و هنوز متوجه اصلِ مطلب که فنا شدن در معشوق است، نشده.

(۴) عدم عذرخواهی صادقانه و عذرخواهی فریبکارانه و آوردن عذر بدتر از گناه برای پوشاندن روی عیبش. عذر آوردن که از روی قصد خطا کردم، تا تو را یعنی معشوق را امتحان کنم، تا به عین یقین برسم و بتوانم تو را به دیگران هم اثبات کنم.

خلاصه این‌که عاشق حاضر نیست اول عقل خودش را ببندازد و خودش را تحت تصریف معشوق دربیآورد، بلکه در صدد این است که با عقل جزئی بر عقل کلی معشوق تصرف کند و آن را مورد آزمون و سنجش قرار دهد و اگر معشوق از آزمون روسفید بیرون آمد، تصمیم بگیرد به انداختن عقل جزئی.

در حقیقت عاشق هنوز وسواسِ تن برایش معتبر بوده و هنوز غم همانیدگی‌هایش را داشت، هنوز دنبالِ کام گرفتن از جهات و به مراد رسیدن بود، هنوز مرکزش انباشته از درد و همانیدگی بود، ولی خودش از هیچ‌کدام از این‌ها خبر نداشت. و وقتی هم این سرگین‌های ته جوبیش را به رویش آوردند، دست به انکار و توجیه زد. یعنی پای دانش اکتسابی‌اش را پیش کشید و از صفات ساختگی‌اش می‌گفت و نهایتاً هم اظهار کرد که حتی اگر خطایی هم از من سر می‌زند، آن عمدی است و درواقع گفت نیت من امتحان کردنِ درستی مرکزِ عدم است، من با این کارها می‌خواهم به مرحله یقین برسم. و هم این‌که بتوانم این را به دیگران هم ثابت کنم.

عاشق در نهایت گفت، حتی اگر خطاکار هم باشم و خطایم موجه هم نباشد، این وضعیت را خود زندگی برای من پیش آورده و خودش هم باید رفع و رجوع بکند. عاشق بی‌ادب قدرت تشخیص و انتخاب انسانی‌اش را انکار کرد، و پندار کمال



و ناموسش را نشکست ولی معشوق گفت تمام این عذری که برای رسیدن به عین یقین و اثبات آن به دیگران آورده‌ای، مکر و فریب است. برای این که روی خطایت را بپوشانی، ولی این نه تنها عیب را نمی‌پوشاند که حتی هشیاری تو را در مرحله آب و روغن، یعنی آمیخته با عقل جزئی نگه می‌دارد. بنابراین دست از عذر آوردن بردار. دنبال اثبات خدا و به عین یقین رسیدن و معجزه دیدن و گنج یافتن و این‌ها نباش، که این‌ها بهانه‌ای است برای زنده نگه داشتن وجود توهمی ذهنی‌ات. تنها کاری که تو باید بکنی فضاگشایی لحظه به لحظه است و نه هیچ قصد یا اقدام دیگری. تو ناموس و پندار کمال را بشکن و من خودم از آن دانه‌های شکسته تو یک نان خوشمزه برایت می‌پزم. والسلام.

آقای شهبازی: [با حالت خنده] خیلی زیبا الناز خانم آفرین، آفرین، آفرین!

خانم الناز: [با حالت خنده] ممنونم.

آقای شهبازی: خیلی خوب بود.

خانم الناز: دوستم هم هستند.

آقای شهبازی: دوستان؟ بله، خواهش می‌کنم.

[سلام و احوال‌پرسی خانم سارا با آقای شهبازی]

خانم سارا:

«همه لولی هستند»

غزل ۲۱۰۴ تفسیر شده در برنامه ۹۵۲ گنج حضور چه تغییری در دید من ایجاد می‌کند؟ مولانا در این غزل یک قطب‌نما و دستور قدرتمند برای تجربه یک دید جدید و خداگونه را به ما می‌دهد. می‌گوید زندگی در فرم جسمی شب جهان است. پس بودن دیگری در ما و همه مخلوقات هست که از جنس فرم نیست.

شب که جهان است پر از لولیان

زهره زند پرده شنگولیان

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

لولیان: جمع لولی، کولی، سرودخوان کوچه  
شنگولیان: جمع شنگولی، شاداب، شوخ



لولی باشنده‌ای است از جنس شادی، او دائماً در حال رقص و پایکوبی است. مولانا این دید را تعیین می‌کند، می‌گوید این‌جوری باید ببینی، جور دیگر غلط است. جهان پر از لولی است و همه مخلوقات لولی هستند. مخصوصاً همه انسان‌ها لولی هستند، یعنی باشندگانی از جنس شادی و رقص.

لولی بودن را به‌وضوح در بچه‌ها می‌بینیم. همه بچه‌های کوچک از جنس شادی، شوخی، خنده و بازی‌اند. لولی بودن در زیبایی زمین، حرکت دریاها، باز شدن گل‌ها، زیبایی طوطیان و به‌طور کلی در طبیعت نیز کاملاً واضح است.

مولانا می‌گوید همه انسان‌ها با کنار گذاشتن هر قضاوتی، و رای دین، ظاهر و فکرها سرشان لولی هستند. حتی اگر دردهای من‌ذهنی را حمل و حتی بیان می‌کنند، لولی هستند. این دید یعنی من‌ذهنی بی‌اعتبار است، هر انسانی دراصل نور خدایی است و تو وظیفه داری این نور را در خودت و در همه ببینی، یعنی من‌ذهنی را به حساب نیاوری و نگاهت روی آن نور باشد.

جنگ مغول و کشت و کشتار در زمان مولانا هم بوده ولی او می‌گوید «شب که جهان است پر از لولیان»، برای این‌که آن نیروی درد یک توهم بی‌اعتبار است. ما انسان‌ها حتی در من‌ذهنی هم میل به عشق و زیبایی داریم. مثلاً چرا فرش زیر پای ما از قرن‌ها پیش تا به حال این‌قدر زیبا تزئین شده؟ برای این‌که انسان از جنس زیبایی است، او با عشق کار می‌کند و روی فرش‌ها و گلیم‌ها نقش‌های زیبا را خلق می‌کند. پس خاصیت لولی بودن ما انسان‌ها همیشه بوده و هست.

مولانا در بیت دوم غزل از مریخ می‌گوید. او دشمن بزم و عیش است، خنجر و شمشیر می‌بندد و برای جنگ آماده می‌شود.

## ببند مریخ که بزم است و عیش

### خنجر و شمشیر کند در میان

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

دید خداگونه مولانا ما را با خودش بالا می‌برد. آیا این مریخ یک باور خاص، یک گروه خاص یا یک حکومت خاص است؟ نه! مریخ من‌ذهنی انسان است. مریخ توهم درد است. همه انسان‌ها در خودشان یک مریخ ساخته‌اند که دائماً آسیب می‌زند. مریخ جمعی انسان‌ها در بیرون یک فضای درد بزرگ ایجاد کرده که مشغول ویرانی است و مریخیت را در انسان صدا می‌کند.

در بیت سوم مولانا راه چاره را نشانمان می‌دهد:

## ماه فشاند پر خود چون خروس

### پیش و پسش اختر چون ماکیان

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

پر ماه: مراد هاله ماه است که حلقه نورانی سفید یا رنگی است که گاهی گرد قرص ماه دیده می‌شود.  
ماکیان: مرغان



انسان در نور حضور محافظت می‌شود. ماه و ستاره‌هایی که در نور ماه هستند را تشبیه می‌کند به خروس باشکوهی که از مرغان اطرافش حفاظت می‌کند. ماه و خروس نماد زندگی هستند. می‌گوید در میان جنگ و غوغای مریخیّت هم حتماً به آن جنس لولی بودن نگاه کن. اصل شادی است. در پناه آن نور اصلی مریخ نمی‌تواند به تو آسیبی بزند.

در بیت ۳۰۰۵ از دفتر اول مثنوی به ما می‌گوید:

## چون دلش آموخت شمع افروختن

### آفتاب او را نیارد سوختن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۵)

آفتاب در این‌جا هر نیروی بیرونی است. این بیت در نور غزل ۲۱۰۴ بسیار پر قدرت است. می‌گوید نیروی تخریب مریخ به جنس زندگی هیچ آسیبی نمی‌تواند بزند. فرضاً اگر من‌ذهنی دو جنگ جهانی دیگر راه بیاندازد، این موضوع تهدیدی برای عاشقان و خداوند نیست. انسان در توهم من‌ذهنی فقط به خودش ظلم می‌کند. زیرا مریخ یا من‌ذهنی به طور کلی از جنس توهم است. خداوند نیازمند به این نیست که انسان به حضور زنده شود، بلکه این انسان است که نیاز دارد ظلم کردن به خودش را پایان دهد و جنس اصلی خودش را شناسایی کند.

پس برای گسترش عشق و سامان و صلح در جهان باید جنس لولی بودن را در خودمان، در همه مخلوقات و به‌خصوص در تمام انسان‌ها شناسایی کنیم. یعنی وظیفه داریم در انسانی که سر و صدای مریخیّت را بروز می‌دهد هم نور خدایی را که اصل اوست ببینیم و این‌گونه به ارتعاش بیاوریم. کاری که مولانا، بزرگان و آقای شهبازی می‌کنند. این تغییر دید بسیار عظیم و راه‌گشا است.

## پنج و شش است امشب مهره قمار

### سست می‌فکن لب چون ناشیان

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

مولانا زندگی در این جهان را به یک بازی تشبیه کرده که در آن هر لحظه بهترین دست را داریم. باید قدر این موقعیت را بدانیم. به شرط فضاگشایی، نوبت دولت تو این لحظه و هر لحظه زده می‌شود.

بیت نهم غزل به ما این دید را می‌دهد که همه‌مان به‌عنوان انسان بزرگ حلوایان هستیم. یعنی انسان در صف اول مخلوقات موظف است خرد و عشق زندگی را در جهان جاری کند. یک گنجشک یا یک گل سرخ هم حلوافروش هستند، اما انسان سرور حلوایان است.



## زهر از آن دست کریمش بنوش تا که شوی مهترِ حلوایان

عشق چو مغز است جهان همچو پوست  
عشق چو حلوا و جهان چون تیان  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

مهتر: بزرگ‌تر  
تیان: دیگ سرگشاده بزرگ

مولانا زندگی ما در فرم را از لحظه‌ای که به این جهان می‌آییم به یک دیگ بزرگ حلواپزی تشبیه می‌کند. مقصود زندگی هر انسانی این است که حلواي خاص خودش پخته شود و آن حلوا را به کائنات ارائه کند. می‌گوید زندگی دائماً در کار پختن حلواي تو است، مثل این که او دیگ را هم می‌زند و مواد مختلف را اضافه می‌کند. تو باید با پذیرش، تسلیم و توکل کامل همکاری کنی. دید مریخی خودت را از پادشاهی برکنار کنی، وقتی عقل من ذهنات می‌گوید این اتفاق زهر است تو با فضاگشایی و اطمینان به انتخاب زندگی، آن را بنوشی. و حتی اگر در یک چالش هستی از ذوق زندگی دلت نیاید دعا کنی که این شرایط زودتر تغییر کند. می‌خواهی همه چیز همان‌طوری باشد که زندگی انتخاب کرده حتی اگر به نظر من ذهنات سخت بیاید.

و یک پیغام مهم دیگر غزل این است که بیان ذهنی بسیار محدود است. آن چیزی که می‌گوییم یا می‌نویسیم نمی‌تواند زندگی را بیان کند. یکی شدن با زندگی آن چیزی نیست که ذهن توصیف می‌کند. اصل انسان در ذهنش، در حرف‌ها، نوشته‌ها و فکرهايش نیست.

حلق من از لذت حلوا بسوخت  
تا نکنم حلیه حلوا بیان  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

حلیه: زینت، مشخصات ظاهر، وصف

خیلی ممنونم آقای شهبازی ببخشید طولانی شد.

آقای شهبازی: خیلی خیلی خوب! خیلی زیبا آفرین! واقعاً چقدر زحمت کشیدید عالی، عالی، عالی! امروز از پیغام دوستانتان هم راضی بودید نیست؟



**خانم سارا:** بله بله، این پیغام‌های قسمت اول واقعاً دوستانی که برای بار اول زنگ می‌زنند، خیلی خیلی آموزنده و خیلی بیدارکننده و شگفت‌انگیز هست.

**آقای شهبازی:** ممنونم، زحمت کشیدید.

[خداحافظی خانم سارا با آقای شهبازی]

خداحافظی خانم سارا با آقای شهبازی

خانم فرخنده: با اجازه‌تان

## آشنایی گیر شب‌ها تا به روز با چنین استاره‌های دیوسوز (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)

## هر یکی در دفع دیو بدگمان هست نفت‌انداز قلعه آسمان (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱)

نفت‌اندازنده: کسی که آتش می‌بارد.

اشعار پندآموز مولانا به‌عنوان استاره‌های دیوسوز می‌تواند تنظیم‌کننده رفتار ما با زندگی باشد. و از طرفی به هوش ما می‌افزاید و بهترین نیروی محرکه‌ایست که می‌تواند تکرار و عمل به آن‌ها به ما توانایی بلند شدن از همانندگی‌ها را بدهد. و ما با گرفتن مداوم حمام روح با آن‌ها با بهترین که قرین زندگی است همراه می‌شویم و از بدترین قرین که من‌ذهنی است جدا شده تا جایی که اثرات و کشش‌های من‌ذهنی در ما پایین می‌آید و یواش‌یواش دید من‌ذهنی در ما ضعیف می‌شود که دیگر نمی‌تواند جنس ما را که منظور او هستیم به‌راحتی تعیین کند. تکرار این اشعار در من از هر طرف من عاشق بی‌ادب را متوجه کوناه‌ام در مقابل معشوق اصلی که زندگی است، کرد.

داستان جدایی من از زمانی شروع شد که از قرین اصلی‌ام که زندگی بود، همیشه در تندتند فکر کردن و در صفت گفت‌وگو پیشی گرفتم و مانع حرف زدن او می‌شدم و نگذاشتم که او حرف بزند تا از او یاد بگیرم و همیشه حرف می‌زدم و می‌گفتم تو بلد نیستی و گوش بده و از من یاد بگیر. و از در ناله و شکایت وارد می‌شدم. در صورتی که زندگی در هر لحظه می‌خواست علت درد کشیدن‌های من و همچنین راه‌حل جدایی از دردها را به من نشان دهد که دیگر به‌دنبال آن‌ها نروم و با تندتند حرف زدن، مسئله درست نکنم که بخواهم با مسئله‌سازی دنبال راه‌حل باشم. که عاقبت همین پیشی گرفتن من از معشوق در حرف زدن و بی‌اعتنایی به پند او عاقبت باعث جدایی من از او شد.

## بر قرین خویش مَفْزَا در صِفَت کَانَ فِرَاقِ آرَدِ یَقِینِ در عَاقِبَتِ (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴)





آن جایی که با بی‌مرادی‌ها همیشه از در مقاومت و قضاوت با معشوق وارد شدم و هرگاه بی‌مرادی خواسته و یا ناخواسته به من وارد می‌شد، به‌جای خوش‌آمد گویی و گرفتن درس اصلی از زندگی، ستیزه می‌کردم و بهترین راهنمایی بهشت را نادیده می‌گرفتم و حُفَّتِ الْجَنَّةِ را نمی‌شنیدم و نمی‌دانستم بهشت در سختی‌ها و ناملایمات پیچیده شده و متوجه نبودم که عاشقان از فرود آمدن و تجربه کردن همین نامرادی‌ها از بخش اصلی وجود خود که زندگی‌ست باخبر شدند. و تمام این بی‌مرادی‌ها فقط به‌خاطر این بود که به مراد اصلی‌ام که زندگی است برسیم. آن جایی که زندگی تمام درها را به رویم می‌بست که بالاخره یک راه در من باز شود که از یکی از این همانیدگی‌ها رها شوم، ولی من همچنان بر عهد فضا‌بندی استوار بودم. زندگی در اصلی را که فضاگشایی است را به رویم گشاده بود و من برای افتادن در خانه یکتایی، از دیوار مقاومت و ستیزه بالا می‌رفتم.

## عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

### باخبر گشتند از مولای خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

## بی‌مرادی شد قلاووز بهشت

### حُفَّتِ الْجَنَّةِ شنو ای خوش‌سرشت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی خوب بود، زیبا!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرخنده]

[سلام و احوال‌پرسی خانم پروین و آقای شهبازی]

**خانم پروین:** مولانا می‌گوید زندگی این جهان را با نظم و قوانینی اداره می‌کند و این قوانین هیچ‌گاه معزول نمی‌شوند و شیرازه امور از دست زندگی خارج نمی‌شود، زندگی قوانینی را که برای اداره امور کائنات در روز ازل وضع کرده، به‌خاطر کامیابی و به‌مراد رسیدن من‌ذهنی، معزول نمی‌کند و تغییر نمی‌دهد.

بنابراین عدل و ستم در نزد خداوند یکی نیست. اگر در این لحظه ستم می‌کنی، یعنی فضا را می‌بندی و با عقل من‌ذهنی عمل می‌کنی و یا نه، فضا را باز می‌کنی و پا بر من‌نفسانیات می‌گذاری، قلم زندگی همان را می‌نویسد که تو در این لحظه شایسته و سزاوار آن هستی. و عدل و ستم، خیر و شر در نزد زندگی یکی نیست.

## تو روا داری؟ روا باشد که حق همچو معزول آید از حکم سَبَق؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۶)

معزول: عزل شده

## بلکه معنی آن بُود جَفَّ الْقَلَمِ نیست یکسان پیش من عدل و ستم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۸)

مولانا و تمامی بزرگان بارها به ما گوشزد کرده‌اند که جهان بیرون، انعکاس درون ماست و این جهان همان پاسخی را به ما می‌دهد که ما به آن می‌فرستیم. این عالم بازتاب صدای خود ماست.

## این جهان کوه است و فعل ما ندا سوی ما آید نداها را صدا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۵)

اگر ما با صورت کثیف و نازیبا در جلوی آینه بایستیم، توقع نداریم که آینه ما را زیبا نشان دهد، با آینه نمی‌جنگیم که چرا مرا زشت نشان می‌دهی، بلکه درصدد برمی‌آییم که کثیفی‌های رویمان را بشوییم و پاک کنیم و خودمان را مرتب کنیم.



اگر ما متوجه باشیم که وقتی زندگی می‌گوید، اگر تو به اندازه ذره‌ای، به اندازه یک دانه خردل بدی کنی، نتیجه آن را می‌بینی و اگر ذره‌ای هم خوبی کنی، نتیجه آن را دریافت می‌کنی، چگونه می‌توانیم راحت و بی‌خیال هر عملی را انجام دهیم، هر حرفی را بزنیم و انتظار پاسخی را از جهان نداشته باشیم؟!

وقتی ما دروغ می‌گوییم و کاملاً هم آگاه هستیم که این کار درست نیست، آیا می‌توانیم انتظار داشته باشیم که از جهان راستی و درستی دریافت کنیم؟

وقتی حسادت می‌ورزیم و در دل آرزوی، شکست و ناخوشبختی دیگران را داریم، آیا می‌توانیم انتظار داشته باشیم که خودمان به خوشبختی و موفقیت برسیم؟

وقتی خیانت می‌کنیم، آیا می‌توانیم انتظار وفاداری داشته باشیم؟

هر علتی معلولی را می‌آفریند، این قانون زندگی است. چطور می‌شود که علت بد باشد و معلول آن خوب باشد؟! اگر دروغ بد است، پس پولی که از دروغ به دست می‌آید نمی‌تواند خوب باشد و سبب راحتی و آرامش و شادی ما بشود. این پول حتماً به غم و غصه و زهرمار تبدیل می‌شود.

## یا تو پنداری که تو نان می‌خوری زهر مار و کاهش جان می‌خوری

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۷)

## چونکه بد کردی، بترس، آمن مباش زانکه تخم است و برویاند خدش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵)

اگر با من ذهنی فکر کردی و با ابزارهای من ذهنی عمل کردی، بترس و مواظب باش، برای این‌که این تخمی است که تو کاشته‌ای و بالاخره یک روزی از یک جا سردرمی‌آورد و درد و خرابکاری به وجود می‌آورد.

## بدی مکن که در این کشتزار زود زوال به داس دهر همان بدروی که می‌کاری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۰۷)

ما باید قبول کنیم آن چیزی که الان هستیم و الان تجربه می‌کنیم، حالا یا خوب است یا بد است از خودمان رسته. «از تو رسته‌ست، ار نکوی است ار بد است».



## جرم بر خود نه، که تو خود کاشتی با جزا و عدل حق کن آشتی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷)

اگر انسان فضاگشایی باشیم به خرد زندگی وصل می‌شویم و در جهان ایجاد نظم و سامان می‌کنیم و به‌خاطر وجود ما جهان بهتر می‌شود. و اگر درد داریم و درد پخش می‌کنیم و دائماً به خودمان و دیگران ضربه می‌زنیم و دیگران را به واکنش وادار می‌کنیم، این هم از خود ماست و از خود ما رسته.

ما در هر لحظه همان چیزی را برداشت می‌کنیم که کاشته‌ایم. قلم زندگی لحظه‌به‌لحظه خشک می‌شود به چیزی که ما سزاوار آن هستیم. خشک شدن قلم زندگی به این معنی نیست که خداوند قلمی در دست گرفته و واقعاً می‌نویسد، بلکه به این معناست که زندگی و کائنات به‌طور اتوماتیک و خودکار پاسخ ما را می‌دهند.

همان‌طور که قانون جاذبه منسوخ نمی‌شود و وقتی تو در جو زمین، خودت را از ارتفاع بیندازی، نباید انتظار داشته باشی که در فضا معلق شوی. وقتی هم بدی می‌کنی، مقاومت می‌کنی، ابزارهای من‌ذهنی را به‌کار می‌بری، آبروی دیگران را می‌بری، ظلم می‌کنی، حق را ناحق می‌کنی، قانون جبران را رعایت نمی‌کنی، از اعتماد دیگران سوءاستفاده می‌کنی، رشوه‌خواری می‌کنی، پس مسلماً نتیجه چنین اعمالی از جنس خود آن‌هاست و نمی‌تواند از جنس حق و عدل و انصاف و امانت‌داری و عشق و مهر و دوستی و صلح باشد. «از کوزه همان برون تراود که در اوست».

## آن‌که تخم خار کارد در جهان هان و هان او را مجو در گلستان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۳)

## پادشاهی که به پیش تخت او فرق نبود از امین و ظلم‌جو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۲)

## آنکه می‌لرزد ز بیم ردّ او وآنکه طعنه می‌زند در جدّ او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۳)

## فرق نبود هر دو یک باشد برش شاه نبود خاک تیره بر سرش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۴)



جَدّ: عظمت، توانگری، بهره و نصیب

خداوند می‌گوید من پادشاهی نیستم که در نزد من انسان امین و درستکار و انسان ظالم و خیانتکار یکسان باشند. اگر تو انسانی باشی که در این لحظه حواست به خودت باشد و بلرزی از این‌که ممکن است یک لحظه غافل بشوی و فضا را ببندی و با خشم و ابزارهای من‌ذهنی عمل کنی و از درگاه خداوند رد شوی، در این صورت بین تو و انسانی که راحت خشمگین می‌شود و با ایجاد خشم و درد و ترس و حسادت عمل می‌کند، بسیار فرق هست. زندگی با یک انسان فضاگشا و یک انسان ستیزه‌گر به یک صورت رفتار نمی‌کند.

## فرق بنهادم میان خیر و شر فرق بنهادم ز بد هم از بتر (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۹)

زندگی حتی بین بد و بدتر هم فرق می‌گذارد. اگر کسی با من‌ذهنی عملی می‌کند که به یک نفر آسیب می‌رساند با کسی که عملی می‌کند که به صدها یا هزاران نفر آسیب می‌رساند، قلم زندگی برای هر دو یکسان نمی‌نویسد و پاسخ هرکس به اندازه بزرگی عملش هست.

خیلی ممنون استاد از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی خیلی خوب بود. عالی پروین خانم! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرخنده]

۱۸ - آقای شهرام از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای شهرام]

من در خصوص این حکایت زیبایی که شما در چندین هفته اخیر از دفتر چهارم «عاشقی که از عَسَس گریخته بود» می‌خواستم یک نکاتی را عرض کنم با اجازه‌تان.

**آقای شهبازی:** بفرمایید. عالی، عالی!

**آقای شهرام:** من ضمن این‌که بسیار بسیار بهره بردم از فرمایشات حضرت عالی در این هفته‌های اخیر راجع به این حکایت، و دوستان عزیزمان از جمله نکات اخیری که خانم پریشای نازنین بسیار زیبا از این حکایت بیرون کشیده بودند. خیلی دقیق و خیلی عالی و خیلی کاربردی بود.

می‌خواستم عرض کنم چون ما در ماه‌های گذشته همین حکایت را در دفتر چهارم طی هفته‌های متوالی خوانده بودیم و یک درواقع مکمل بسیار عالی بود بر آن بهره‌هایی که من خودم از این دفتر چهارم و از این حکایت ابتدای دفتر چهارم برده بودم، یک نکاتی را به اشتراک بگذارم.

واقعاً هم از شما می‌خواهم سپاس‌گزاری کنم و از زندگی سپاس بگویم و شکر بگویم که ما چنین راهنمایی داریم. این‌جوری روشنی می‌ریزد شما هم به آن‌چه که مولانا گفته.

**آقای شهبازی:** خواهش می‌کنم.

**آقای شهرام:** اجازه بدهید از این ابتدای دفتر چهارم در آن دیباچه ابیاتی که درواقع در وصف حُسام‌الدین است، ولی برای حُسام‌الدین‌های دوران، من جمله خودتان خیلی صدق می‌کند.

**آقای شهبازی:** خواهش می‌کنم.

**آقای شهرام:** گفت:

گردن این مثنوی را بسته‌ای  
می‌کشی آن سوی که دانسته‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳)

همّت عالی تو، ای مُرتجا  
می‌کشد این را، خدا داند کجا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲)



## مثنوی از تو هزاران شکر داشت در دعا و شکر، گفها برفراشت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸)

واقعاً خدا را هزاران بار شکر. من می‌خواستم آنچه که شما از دفتر چهارم فرمودید و بسیار عالی بوده را اشاره کردید جناب عالی هم در همان ابتدای این حکایت ولی ارجاع بدهم به انتهای دفتر سوم. ابیات ۴۷، ۴۹ به بعد.

این حکایت در واقع در انتهای حکایت خیلی عالی «وکیل صدر جهان» در انتهای دفتر سوم، حکایت «گریختن آن عاشق از عَسَس» پیوند می‌خورد به انتهای حکایت «وکیل صدر جهان». آن یک حکایتی بوده در اوج ابیاتی که از عاشقی مولانا گفته.

آن‌جا خوانده بودیم:

## با دو عالم، عشق را بیگانگی اندر هفتاد و دو دیوانگی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۱۹)

## سخت پنهان است و، پیدا حیرتش جان سلطانان جان، در حسرتش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۰)

۴۷۱۹ به بعد دفتر سوم، این‌ها انتهای «وکیل صدر جهان» است و می‌آید پیوند می‌خورد، این حکایت شروع می‌شود، یک ابیات نه چندان زیادی، حدود صد بیت از این حکایت می‌خوانیم و بعد مولانا می‌گوید که:

## گر تو خواهی باقی این گفت‌وگو ای آخی در دفتر چهارم بجو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۸۱۰)

ولی جناب شهبازی من اول از همه می‌خواستم تأکید کنم روی اسم این حکایت. عنوان این حکایت، بیت ۴۷۴۹ هست «حکایت عاشقی یا عاشقی، دراز هجرانی، بسیار امتحانی» که شما در همین برنامه اخیر راجع به این امتحان‌ها چقدر عالی فرمودید و چقدر دوستان ما راجع به این امتحان‌ها عالی این نکات را بیرون کشیدند و ما متوجه شدیم که هر لحظه داریم معشوق را امتحان می‌کنیم.

این عنوان خودش از ابتدا خیلی خیلی من را تحت تأثیر قرار داد، «حکایت عاشقی، دراز هجرانی، بسیار امتحانی».



بعد این ابیات من یک چند بیت این دفتر سوم را که ابتدای این حکایت هست را می‌خواهم بخوانم از این قسمت، دیگر دفتر چهارم را هم که بسیار عالی خودتان و دوستان ابیاتش را خواندید. آنجا ابیات خیلی مهمی داریم. ابیاتی که آشنا هم هست برای دوستان.

۴۷۵۱ ابتدای ابتدای این حکایت:

**عشق، از اوّل چرا خونی بُود؟**

**تا گریزد آنکه بیرونی بُود**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۵۱)

این عاشق همین‌جوری از ابتدا عشق شکنجه‌اش می‌کند:

**بس شکنجه کرد عشقش بر زمین**

**خود چرا دارد ز اوّل عشق، کین؟**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۵۰)

**عشق، از اوّل چرا خونی بُود؟**

**تا گریزد آنکه بیرونی بُود**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۵۱)

بعد ۴۷۶۱:

**چونک با بی‌برگیِ غربت بساخت**

**برگ بی‌برگی به سوی او بتاخت**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۶۱)

این با بی‌برگیِ غربت باید بسازد، این عاشق در این دراز هجرانی باید با این بی‌برگیِ غربت بسازد تا برگ بی‌برگی به سوی او بیاید. و دیگر قبلاً خواندیم که برگ بی‌برگی باعث می‌شود که مرگ از او برود و زنده بشود.

بعد چهار بیت خیلی عالی هم داریم، در ابتدای این حکایت که تکلیف را روشن می‌کند و همان‌جا یک بار مولانا این حکایت را به نوعی تا انتها می‌برد. ۴۷۸۱ به بعد واقعاً ابیات بسیار بسیار امیدبخشی است از زبان پیغمبر هم مولانا تضمینش می‌کند:





سایه حق بر سر بنده بُود

عاقبت جوینده یابنده بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۱)

گفت پیغمبر که چون کوبی دری

عاقبت ز آن در بُرون آید سَری

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۲)

چون نشینی بر سر کوی کسی

عاقبت بینی تو هم روی کسی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۳)

چون ز چاهی می‌کنی هر روز خاک

عاقبت اندر رسی در آب پاک

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۴)

این چهارتا عاقبت: «عاقبت جوینده یابنده بود»، «عاقبت زان در بُرون آید سَری»، «عاقبت بینی تو هم روی کسی»، «عاقبت اندر رسی در آب پاک»، این چهارتا آن درواقع تضمینی است که مولانا در ابتدای این حکایت تکلیف را روشن می‌کند با عاشقی که می‌خواهد در این هجرانِ دراز بر این در بکوبد.

اگر این طلب را رها نکنی و اگر این در را بکوبی حتماً به نتیجه می‌رسی. و در آخرین ابیات دفتر سوم، ۴۸۰۳ می‌گوید این عاشق هم:

چون دری می‌کوفت او از سلّوتی

عاقبت دریافت روزی خلّوتی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۸۰۳)

جست از بیم عَسس شب او به باغ

یار خود را یافت چون شمع و چراغ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۸۰۴)



گفت سازنده سبب را آن نَفَس  
ای خدا تو رحمتی کن بر عَسَس

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۸۰۵)

ناشناسا تو سبب‌ها کرده‌یی

از درِ دوزخ بهشتم برده‌یی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۸۰۶)

از راه‌های پنهان که کسان راه ندانند:

ناشناسا تو سبب‌ها کرده‌یی

از درِ دوزخ بهشتم برده‌یی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۸۰۶)

بهر آن کردی سبب این کار را

تا ندارم خوار، من یک خار را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۸۰۷)

در این راه من یک خارِ کوچک را هم حقیر و پست نمی‌شمارم.

در شکست پای، بخشد حق پری

هم ز قعرِ چاه، بگشاید دری

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۸۰۸)

تو مبین که بر درختی یا به چاه

تو مرا بین که منم مفتاح راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۸۰۹)

نگاه به وضعیت و اتفاق این لحظه نکن، من را ببین!

گر تو خواهی باقی این گفت‌وگو

ای آخی در دفترِ چارم بجو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۸۱۰)



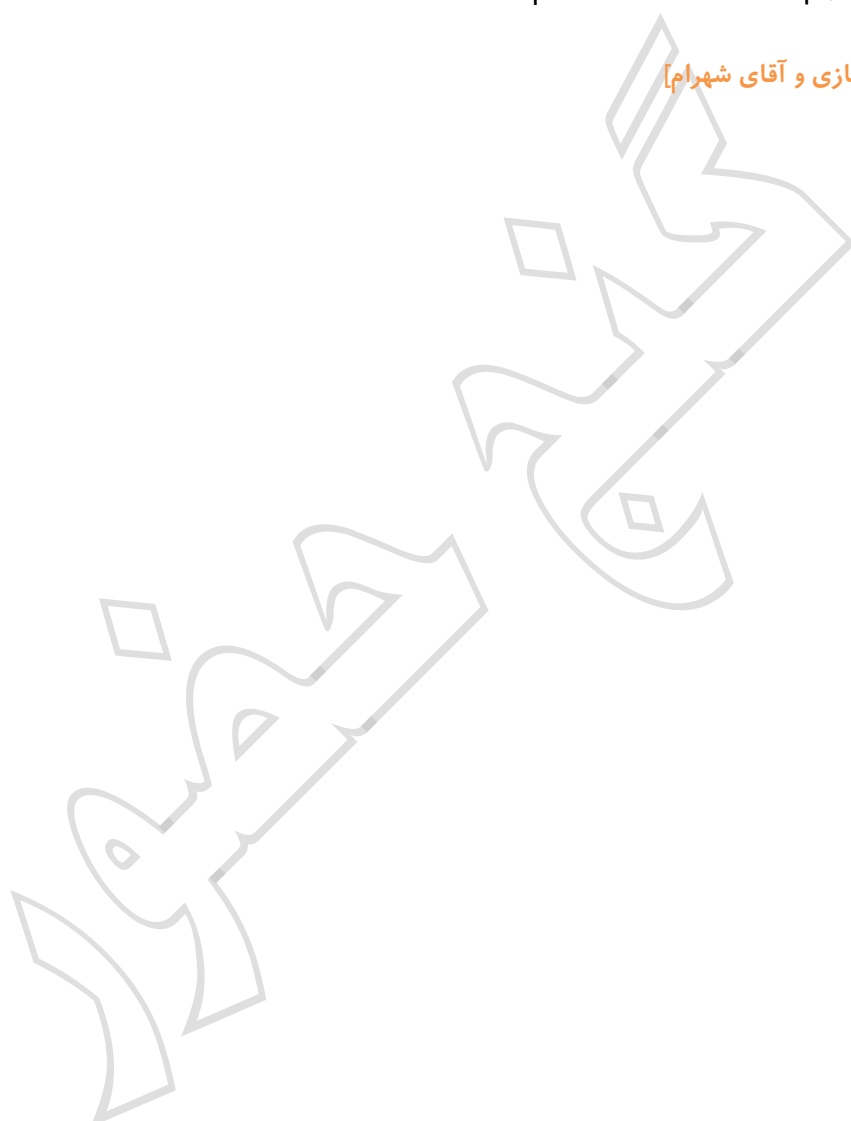
که دیگر جنابعالی و دوستانمان به این عالی‌ای دفتر چهارم را جستید.

خیلی ممنونم جناب شهبازی. من خیلی هم از وقتم تخطی کردم، عذرخواهی می‌کنم.

**آقای شهبازی:** خیلی زیبا! خیلی گویا! ممنونم، زحمت کشیدید، آقا شهرام. باز هم بیایید روی خط و راهنمایی کنید.

**آقای شهرام:** قربانتان بروم، حتماً سعادت داشته باشم ان‌شاءالله!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای شهرام]





[سلام و احوال‌پرسی خانم فرزانه و آقای شهبازی]

**خانم فرزانه:** با اجازه شما. استاد فرمودند که هیچ‌کس دشمن ما نیست و همه ما از لولیان هستیم. در من‌ذهنی مدام در حال دید دویی با انسان‌ها می‌باشیم که یکی سفید و یکی سیاه است و یکی این دین را دارد و دیگری چیزی دیگر و یا در جمع‌های کوچک‌تر دیدمان با اطرافیان، دید عیب و ایراد گرفتن است و چیزهای مختلف. این نوع دید در درون ما برای ما دشمن‌سازی می‌کند، اما جناب مولانا می‌گویند: این دیگر چه نوع دیدی است که ما داریم؟!

## شب که جهان است پر از لولیان زهره زند پرده شنگولیان

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

لولیان: جمع لولی، کولی، سرودخوان کوچک  
شنگولیان: جمع شنگولی، شاداب، شوخ

اگر به بیت توجه کنیم سرشار از شادی و عشق است. می‌گویند در این جهان فرم همه از جنس خداگونه هستند، همه می‌توانند شاد باشند. آیا ما این را می‌بینیم؟ آیا در ارتباط با دیگران سرشار از عشق و شادی می‌باشیم؟ آیا در وضعیت‌های زندگی با یک کم فضاگشایی می‌گذاریم شادی زندگی به غم تبدیل نشود؟ و یا می‌گذاریم از غمی که آمده چیزی بیاموزیم و در خود تغییر ایجاد کنیم؟

خدا موسیقی شادی می‌زند و این‌که ما فضا را باز کنیم و توجه‌مان را به غم‌هایی که می‌بینیم ندهیم، ما با ساز زندگی یکی می‌شویم و این کار شنگولیان می‌باشد. مولانا خیلی زیبا می‌گوید: ای انسان، دیگر موقع ناشی بودن تو در من‌ذهنی نمی‌باشد:

## پنج و شش است امشب مهره قمار سست می‌فکن لب چون ناشیان

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

ناشیان: جمع ناشی، افراد نوحاسته و کم‌اطلاع

می‌گویند مگر صدای زندگی را نمی‌شنوی که من در حال آموزش به تو هستم، پس چرا به صورت ناشیانه دوباره به رفتارهای من‌ذهنیات می‌روی، لب و لوچات را آویزان می‌کنی و فضا را باز نمی‌کنی؟! دوباره زمانی که بی‌مراد می‌شوی، واکنش نشان می‌دهی و می‌رنجی و رضایت تو می‌رود؟! این کار تو بسیار ناشیانه است!



در برنامه فرمودند هرچیز برای من خوب نیست، پس برای دیگری هم خوب نیست. آیا این قدر که برای حفظ خود تلاش می‌کنیم برای دیگری هم همین‌طور؟ مثلاً می‌خواهیم مراقب هشیاری خود باشیم که در خشم و حسادت و کینه نرود آیا مراقب هستیم که دیگری را خشمگین و رنجور نکنیم؟ یا نه فقط در ذهنمان می‌خواهیم از هشیاری خود محافظت کنیم؟ و به همین صورت در جهان فرم هم همین‌طور. آیا مراقب هستیم که هرچه برای خود می‌خواهیم برای دیگران هم رواداشت آن را هم داشته باشیم؟

در من ذهنی ادعا می‌کنیم که خدا وجود دارد و من باید این کار را و آن کار را برای خدا بکنم، اما:

«چیسیت تعظیم خدا افراشتن؟». سرخ شدن ما، نبودن ما به‌عنوان هرکسی که عملی انجام دهد که در آن من‌ذهنی دخالتی به‌عنوان «بودن» انجام دهد، پس مولانا به ما می‌گویند همه انسان‌ها می‌توانند هر لحظه به لحظه شاد باشند و غم برای آن‌ها بی‌معنی باشد. و این شادی زمانی می‌تواند اصیل باشد و سود دارد که از خالی کردن مرکز بیاید و این ترفند خالی کردن مرکز چه ترفند زیبا و عجیبی برای بیرون کشیدن خود از درد من‌ذهنی می‌باشد!

خیلی ممنونم استاد، بابت وقتی که به من دادید.

**آقای شهبازی:** خیلی زیبا، آفرین، آفرین! شما به پیغام‌های امروز گوش می‌کردید؟

**خانم فرزانه:** بله استاد، بسیار عالی!

**آقای شهبازی:** خوب بودند، هان؟ [خنده آقای شهبازی]

**خانم فرزانه:** بله.

**آقای شهبازی:** آفرین! خب همین را هم یک ویدئو کنید برای ما بفرستید. ممنون می‌شوم. پس با شما خداحافظی کنم.

**خانم فرزانه:** بله چشم استاد. خداحافظ.

[سلام واحوال‌پرسی خانم شهین و آقای شهبازی]

خانم شهین: اگر اجازه بدهید یک متن خیلی کوتاهی راجع به همین برنامه اخیرتان نوشتم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

خانم شهین: ضمناً خیلی تشکر می‌کنم از برنامه‌های اخیر که خیلی عالی بود. مخصوصاً امتحان کردن خدا که باید خودمان را امتحان کنیم و در رابطه با همین موضوع من یک متن خیلی کوتاهی نوشتم که وقت نگیرم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم شهین:

## بس دعاها کان زیانست و هلاک

### وَز کرم می‌نَشنود یزدان پاک

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰)

تمام زندگی‌مان خدا را امتحان کردیم با دعاهاى خود که همیشه چیزی از خدا می‌خواستیم، تا هم‌هویت‌شدگی خود را اضافه کنیم. ما در زندگی همیشه خواسته‌ای از خدا داریم و این طلبکاری ما تمام نمی‌شود. چه در روزهای خوب و شاد طلبکاریم که بیش از آن‌که هستیم می‌خواهیم و چه در سختی‌ها و ریب‌المَنون‌هایی که سر ما می‌آید که درس از زندگی گرفته باشیم، ولی ما در رفع آن از خدا خواسته‌ای داریم و دست به دعا هستیم.

## تا به دیوار بلا ناید سرش

### نشنود پند دل آن گوش کرش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳)

ما از آن‌جایی که با زبان خوش و به میل خود هم‌هویت‌شدگی‌ها را رها نمی‌کنیم و فضاگشایی و تسلیم را نمی‌شناسیم، خداوند ما را از راه درد بیدار می‌کند، درحالی‌که می‌توانیم رها کردن دردها را به میل خود و از راه آسان انجام دهیم. درواقع ما خدا را هر لحظه امتحان می‌کنیم که چقدر به میل ما رفتار می‌کند. آیا ما را راضی می‌کند و خواسته‌های نفس ما را برآورده می‌کند یا نه؟ در این صورت خدای عادل است و زندگی حق ما را آدا کرده و گرنه ما مورد ظلم الهی قرار گرفتیم.



پس امتحان کردن ما همیشه دائمی است، درحالی‌که امتحان کردن فقط در شأن خداوند است.

## لیک آن صدیق حق، معجز نخواست گفت: این رو خود نگوید جز که راست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱)

## ما درین دهلیز قاضی قضا بهر دعوی آستیم و بلی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴)

## که بلی گفتیم و آن را ز امتحان فعل و قول ما شهودست و بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۵)

هیچ وظیفه‌ای بر عهده ما نیست جزء یک چیز و آن همین بیت است، که ما وعده‌ای را که به خداوند در بی‌زمانی‌های آلتست بسته‌ایم، امروز در این جهان زمان‌ها آدا کنیم و با تسلیم و فضاگشایی راه خود را در زندگی باز کنیم.

## هر چه در این پرده نشانت دهند گر نپسندی به از آنت دهند

(نظامی، مخزن‌الاسرار، برتری سخن منظوم از منشور)

خیلی ممنون، آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! کوتاه ولی زیبا.

خانم شهین: خیلی تشکر می‌کنم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. عالی، عالی!

خانم شهین: خواهش می‌کنم. عالی شما هستید. اگر اجازه بفرمایید دخترم هم عرض ادب کنند.

آقای شهبازی: بله بله، حتماً، خواهش می‌کنم.

خانم شهین: با اجازه. از من خداحافظ.

دختر خانم شهین: درود استاد.



آقای شهبازی: بله، سلام.

دختر خانم شهین: خوشحالم صحبت می‌کنم. خیلی ممنون از برنامه شما. ممنون از پیام دوستان و کودکان عشق. خیلی استفاده می‌کنیم از برنامه.

آقای شهبازی: ممنونم، خواهش می‌کنم.

دختر خانم شهین: یک شعر از حکیم سعدی آماده کردم اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

دختر خانم شهین:

بسیار سال‌ها به سر خاک ما رود  
کاین آب چشمه آید و باد صبا رود

این پنج روزه مهلت ایام، آدمی  
بر خاک دیگران به تکبر چرا رود؟

ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری  
شادی مکن که با تو همین ماجرا رود

دامن کشان که می‌رود امروز بر زمین  
فردا غبار کالبدش در هوا رود

خاکت در استخوان رود ای نفس شوخ‌چشم  
مانند سرمه‌دان که در او توتیا رود

این است حال تن که تو بینی به زیر خاک  
تا جان نازنین که بر آید کجا رود





بر سایبان حُسنِ عملِ اعتماد نیست  
سعدی مگر به سایه لطف خدا رود

یارب مگیر بنده مسکین و دست گیر  
کز تو گرم برآید و بر ما خطا رود

(سعدی، موعظ، دیوان غزلیات، غزل ۲۷)

خیلی خوشحالم استاد با شما بعد مدت‌ها توانستم صحبت کنم. دیگر بیش از این وقت برنامه را نمی‌گیرم. روی ماهتان را می‌بوسم.

آقای شهبازی: عالی، عالی! ممنونم!

[خداحافظی آقای شهبازی با دختر خانم شهین]

◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇



۲۱- خانم فریده از هلند

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فریده]

**خانم فریده:** استاد، راستش من با این پیام‌های زیبایی که دوستان می‌آیند می‌خوانند این قدر آدم ذوق‌زده می‌شود که اصلاً رویم نمی‌شود پیام خودم را بخوانم، ولی خب به‌خاطر قانون جبران این کار را می‌کنم دیگر با اجازه شما.

**آقای شهبازی:** خواهش می‌کنم، بفرمایید.

**خانم فریده:** یک تجربه‌ای داشتم، این را نوشتم تحت‌عنوان:

«امتحان کردن خدا»

آیا درخواست ما امتحان کردن خداست؟ مدام از خودم سؤال می‌کنم که من چطوری خدا را امتحان می‌کنم؟

تا این‌که متوجه شدم یک اتفاقی مدام در زندگی‌ام تکرار می‌شود و آن درخواستی است که از خدا دارم. قبلاً وقتی این اتفاق پیش می‌آمد خیلی خوشحال می‌شدم و کلی به‌به و چه‌چه می‌کردم و معمولاً بعد از مدتی اتفاق مورد نظر به یک‌باره و بدون هیچ دلیلی از زندگی‌ام بیرون می‌رفت، یعنی نه‌تنها متوجه آفل بودن اتفاق نمی‌شدم، حتی نمی‌توانستم درک کنم که آمدن این اتفاق برای چه بوده؟ این اتفاق چرا می‌آید و چرا به یک‌باره هم می‌رود؟

جدیداً از همان نوع اتفاق باز تکرار شد. این بار دیگر به یمن برنامه گنج حضور متوجه آفل بودن اتفاق مورد نظر شده‌بودم و خیلی به‌قول معروف به دلم صابون نمی‌زدم.

کمی که تأمل کردم از خودم پرسیدم که من چه چیزی را باید یاد بگیرم و عوض کنم؟

زندگی صدای من را می‌شنود و جوابم را هم می‌دهد، اما قانون خودش را به‌خاطر خواسته من ذهنی من تغییر نمی‌دهد. این من هستم که باید یاد بگیرم. این من هستم که باید تغییر کنم. این من هستم که باید پند بگیرم نه زندگی. و این من هستم که باید مورد امتحان قرار بگیرم نه زندگی.

پس تا وقتی که یاد نگیرم و از همانندگی‌ای که زندگی این لحظه دارد نشانم می‌دهد دست بردارم، زندگی اتفاق را تکرار خواهد کرد.

من با من‌ذهنی دلم می‌خواهد اتفاق آن‌طوری بیفتد که دوست دارم، اما زندگی هر بار با تکرار موضوع مورد نظر می‌گوید «این تو هستی که مرکز همانیده داری و باید درست بشوی پس از من که زندگی هستم، با مرکز جسم شده‌ات معجزه نخواه و دست از همانندگی‌ات بردار.»



کی رسد مر بنده را که با خدا  
آزمایش پیش آرد ز ابتلا؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۹)

بنده را کی زهره باشد کز فُضول  
امتحان حق کند ای گیج گول؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰)

آن، خدا را می‌رسد کو امتحان  
پیش آرد هر دمی با بندگان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱)

تا به ما، ما را نماید آشکار  
که چه داریم از عقیده در سِرار

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲)

پس دیگر این قدر لب و دهان من ذهنی‌ام را آویزان نکنم و هی نگویم ای کاش اتفاق این طوری و یا آن طوری می‌افتاد.

پنج و شش است امشب مهره قمار  
سست می‌فکن لب چون ناشیان

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

ناشیان: جمع ناشی، افراد نوحاسته و کم‌اطلاع

جام بقا گیر و بهل جام خواب  
پرده بود خواب و حجاب عیان

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

اتفاق همان طوری باید بیفتد که الآن افتاده و الا که ما چیزی یاد نمی‌گیریم. پس به‌جای این‌که اجازه بدهم من ذهنی‌ام من را به امتحان کردن خدا بکشاند، از حضرت آدم یاد می‌گیرم و می‌گویم «خدایا، ممنون که این اتفاق را پیش آوردی. چه و چطوری‌اش اصلاً مهم نیست. همین‌که به‌وسیله اتفاق این لحظه آمدی به مرکز و کمک کردی که یک همانندگی را ببینم و شناسایی کنم، از تو ممنونم و سر تسلیم و سجده فرود می‌آورم.»

تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریده]

همین‌طور که می‌گویید، فکر کردن و عمل کردن مطابق من‌ذهنی امتحان خداست. هر لحظه ما با صحبت کردن و عمل کردن با من‌ذهنی خدا را امتحان می‌کنیم و همان لحظه هم یک پیغام می‌آید از طرف زندگی یا خدا که این کار غلط است. شما آن سه بیتی که همیشه می‌خوانیم می‌گوییم که «هر صباحی ضیف نو آید دوان»، «هست مهمانخانه این تن ای جوان»، این تن ما یک مهمان‌خانه است و این لحظه و هر لحظه یک پیغامی از زندگی به‌عنوان مهمان می‌آید.

چون لحظه به‌لحظه خدا را امتحان می‌کنیم، پیغام‌ها هم یک جوری می‌آید که به ما آگهی بدهد که این کار درست نیست. ما اثر فکر و عمل تخریب‌کننده خودمان را در روابطمان، در نتیجه عملمان کاملاً می‌بینیم.

## گر مراقب باشی و بیدار تو بینی هر دم پاسخ کردار تو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۰)

اگر ما این لحظه ناظر ذهنمان و نتیجه کارهایش باشیم و ببینیم که این ذهن ما، من‌ذهنی ما دائماً می‌خواهد و چیزی را می‌خواهد که از منیت ما آمده، انگیزه‌اش در «من» است. و اگر بیدار باشیم متوجه می‌شویم که نتیجه‌ای که الان ما می‌آفرینیم، خرابکاری است، درد است. یک مانع می‌آفرینیم، یک مسئله جدید می‌آفرینیم، یک کارافزایی جدید می‌آفرینیم.

زندگی بشر با این همه فراوانی خدا، با وجود این‌که به‌اندازه کافی نعمت هست روی این زمین، در بیشتر جاها با کمیابی می‌گذرد، یعنی زیر فشار حتی مادیات هستند؛ نباید این‌طوری باشد! ما به‌اندازه کافی روی زمین برای خوردن داریم، برای زندگی داریم.

درواقع ما انسان‌ها مزاحم هم هستیم و این امتحان ماست دیگر. معنی‌اش این است که انسان‌ها اکثریتشان خدا را هر لحظه امتحان می‌کنند و نتیجه‌اش را هم می‌بینند. نتیجه‌اش پیوستگی بدبختی انسان است در روی زمین. نمی‌تواند مدت طولانی شاد باشد و آن زمانی هم که شاد است، برحسب من‌ذهنی و خواسته‌هایش شاد است.

مردم شاد هستند برای این‌که می‌گویند من تازه ازدواج کردم، همسر دارم، بچه دارم، خانه دارم، مثلاً کار دارم، کار داریم حقوق داریم، خب اوضاع خوب است دیگر، خوشحالم! این خوشحالی برحسب آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد پایدار نیست، یعنی مطابق با منظور آمدن ما هم نیست.

پس شما بیایید یک انشا بنویسید که من خداوند را چه‌جوری امتحان می‌کنم و چه آثاری دارد این کار؟ توجه می‌کنید، فهمیدنش ساده است که همه‌چیز در این جهان با خرد گُل دارد انجام می‌شود، عقل گُل که عقل خداست بگوییم. حتی شما درست است که ذهناً چیزهایی می‌خواهید، یک تصمیماتی می‌گیرید و این‌ها که دائماً هم کارافزایی است، ولی ذرات بدن ما



مثل مولکول‌ها و سلول‌ها و غیره و تمام اعمال بدن به وسیله آن خرد انجام می‌شود. خوب است که به وسیله ذهن آگاهانه ما انجام نمی‌شود، وگرنه ما همه چیز را خراب می‌کردیم.

به اندازه‌ای که می‌توانیم اثر بگذاریم، ما تخریب را روی وظایف قسمت‌های مختلف بدنمان می‌گذاریم. در واقع ما کارکرد بدن را فلج کرده‌ایم. برای چه یک کسی یک دفعه می‌بینی در سی‌سالگی سکنه می‌کند؟ یک علت یا یک مرض لاعلاج می‌گیرد، برای چه؟! این بدن باید کار کند. ما خودمان خردش می‌کنیم با فکر کردن که گفتیم خواستن‌هایی که امتحان خداوند است. شما لطف کنید یک انشا بنویسید فعلاً ببینیم چه می‌شود.

مخخز



[سلام و احوال‌پرسی خانم پروین و آقای شهبازی]

## شب که جهان است پر از لولیان زُهره زند پردهٔ سنگولیان (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

لولیان: جمع لولی، کولی، سرودخوان کوچک  
سنگولیان: جمع سنگولی، شاداب، شوخ

همهٔ انسان‌ها به‌عنوان هشیاری با هم‌فازی با آهنگ خداوند همراه دیگر کائنات در جنبش و شادی هستند. هم‌فازی مساوی خوار کردن من‌ذهنی، صفر کردن ذهنیت و تعریف خود از زندگی، یعنی با فانی بودن و مقام راستی، بی‌ادبی را کنار بگذاریم. در این صورت چیزی غیر از شادی وجود نخواهد داشت.

در ظاهر فکر می‌کنم کاملاً ابیات این غزل را قبول دارم و در پی امتحان کردن جناب مولانا و خداوند نیستم. ولی در واقع جنس مریخیّت درون، مانع پذیرفته شدن کامل غزل می‌شود، چون با گوش جان نمی‌شنوم. گوش حسی شک دارد و برای اطمینان حواسش به اجزای پارک ذهنی‌ست که همه‌چیز سر جای خودش باشد. پس با حفظ پارک ذهنی، خدا را امتحان می‌کنم.

وقتی غمگین شوم متوجه وجود اشکال در خود می‌شوم یعنی: فضا باز کن، به کوک ساز زندگی برگرد. ولی با مقاومت جنس مریخیّت مواجه می‌شوم و معمولاً دلیل‌های آن را برای عدم فضاگشایی قبول می‌کنم یعنی: تکیه به عقل جزئی و رد عقل خداوند. و دوباره خداوند را امتحان می‌کنم.

با دانش ذهنی، می‌دانم انسان‌ها نقاط نورانی هستند، فقط پوشش این نقاط ارزشمند با هم فرق دارد. ولی با قیاس کردن، این گفته را رد کرده، جناب مولانا را امتحان می‌کنم. با خواندن ابیات، جنس مریخیّت فوراً تبصره‌های خود را به آن‌ها اضافه کرده، باعث گیج شدنم می‌شود و این بار جنس مریخیّت با خنجر ناامیدی و بی‌فایده بودن کار روی خود حمله می‌کند، یعنی دوباره خداوند را امتحان می‌کنم.

## تو هم ای عاشق چو جرمت گشت فاش آب و روغن ترک کن، اشکسته باش (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۶)

دلیل‌تراشی را کنار بگذار، خاموش شو و فروتن باش.



## پس ریاضت را به جان شو مشتری چون سپردی تن به خدمت، جان بری

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶)

با همه عدم پذیرش مریخت و مانع شدن آن، فضا را باز کن و سختی و درد عوض شدن دید خود را بپذیر.

## زهر از آن دست کریمش بنوش تا که شوی مهتر حلواییان

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

مهتر: بزرگ‌تر

ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، عالی، عالی!

شما فکر می‌کنید پروین خانم مهتر حلواییان شدید یا نه؟

خانم پروین: [خانم پروین می‌خندند] با این غزل خب آدم می‌گوید یعنی چیزی غیر از شادی هر هیجانی، یعنی من‌ذهنی، یعنی ایراد، اشکال. بگردم شناسایی کنم که ریشه‌اش کجاست؟ چرا این حس و حال را دارم؟ چرا شاد نیستم؟ و این‌طوری زود به نتیجه می‌رسم.

آقای شهبازی: آفرین. خیلی خب، عالی! ممنونم، خداحافظی می‌کنم.

خانم پروین: هر دفعه یک درجه از مریخت کم می‌کنم.

آقای شهبازی: کم می‌کنید، خیلی خب.

خانم پروین: بله ممنونم، به لطف شما و آموزه‌های مولانا.

[ خداحافظی آقای شهبازی و خانم پروین ]



خانم مرجان: سلام جناب شهبازی، مرجان هستم از استرالیا تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: بله مرجان خانم، خوب هستید؟

خانم مرجان: مرسی، خیلی ممنونم. خسته نباشید.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. خسته نیستیم با این پیغام‌هایی که دوستانمان می‌دهند.

خانم مرجان: بله واقعاً. خدا را شکر واقعاً. خدا را شکر از وجود شما و همه عزیزان. همچنین خودم زیر سایه شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. به قول مولانا این پیغام‌ها همه «هستی‌نواز» هستند.

خانم مرجان: بله واقعاً. خیلی ممنونم جناب شهبازی، با اجازه‌تان پیغامم را شروع کنم.

در برنامه ۹۵۲ غزلی بسیار قدرتمند خوانده شد. غزلی که باید حفظ باشم و مدام در قلبم تکرار شود. غزلی که از همان بیت اولش دید انسان را نسبت به تمام انسان‌های دیگر و در مجموع، تمام کائنات تغییر می‌دهد.

## شب که جهان است پر از لولیان

### زهره زند پرده شنگولیان

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

جهان پر از لولی است، بنابراین در این جهان فرم که در حال زندگی هستیم، باید همه را لولی دید؛ یعنی همه از جنس زندگی هستند. این‌که من سر کار رئیس را لولی نمی‌بینم، یا همسر را وقتی که غر می‌زند لولی نمی‌بینم، یا راننده‌ای که در خیابان بی‌جهت بوق می‌زند را لولی نمی‌بینم، اصلاً وقتی همه را مریخی می‌بینم و فقط خودم را لولی می‌دانم، این از دید غلط من است و همین یک غزل کافی است تا دیدم را شخم زده و چشمانم را به لولی‌بینی بینا کند.

همین غزل کافی است تا فردی را دیدیم که گرفتار خنجر و شمشیر مریخ است، با پرده شنگولیان زندگی به‌سوی او بشتابیم. خداوند هر لحظه در حال نواختن موسیقی شنگولیان است تا بزند و خودش در فرم تمام باشندگان بخندد و با طرب و عشق، در وحدت تمام، رقص و شادی کند.

## شب که جهان است پر از لولیان

### زهره زند پرده شنگولیان

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)





برای شنیدن نوای شنگولیان و آزادانه رقصیدن، سکوت و فضاگشایی ما لازم است تا از جنس لولی شویم. من‌ذهنی از شنیدن نوای شنگولیان و رقصیدن و شادی کردن عاجز است.

حال که جهان پر از لولیان است و زهره پرده شنگولیان را می‌زند، پس این‌همه جنگ و ناآرامی در دنیا و حتی در زندگی‌های خانوادگی و قبیله‌ای‌مان برای چیست؟

مولانا می‌گوید در این جهان نیرویی وجود دارد که او هم از زندگی است و مأمور خداست. نیرویی که هم‌اکنون شاهد هستیم که در دنیا غالب است. نیرویی که بزم و عیش را نمی‌تواند تحمل کند و آن، نیروی همانندگی بزرگ و ابلیس است.

## ببیند مریخ که بزم است و عیش خنجر و شمشیر کند در میان

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

انسانی که در من‌ذهنی گیر افتاده نیز، با اختیار خودش، خودش را از جنس ابلیس کرده و مجلس بزم و عیش را نمی‌تواند ببیند، خوشبختی یک زوج را نمی‌تواند تحمل کند، اخبار خوب را نمی‌تواند بشنود، موفقیت لولیان را نمی‌تواند ببیند. ناموس، قضاوت، مقاومت و پندار کمال دارد. این مریخی خرابکار است و پیشه‌اش ظلم، جهل، کارافزایی و تخریب است.

باید این لحظه در خود ناظر باشیم که آیا خاصیت لولیان را داریم بروز می‌دهیم یا مریخی؟ ما برای موفقیت باید همین لحظه و هر لحظه خودمان را با آموزش‌های مولانا تطبیق بدهیم.

اگر مریخی باشیم، مریخیت را در انسان‌ها تثبیت می‌کنیم و اگر از جنس لولی یا زندگی باشیم، لولیت را در انسان‌های دیگر تثبیت می‌کنیم. این شگفت‌انگیز است که با ارتعاش خود، چه اثراتی روی یکدیگر می‌گذاریم و چه مسئولیتی در قبال همدیگر داریم.

اگر با عدم مقاومت و قضاوت، با مولانا و زندگی همکاری کنیم، خود زندگی عملاً سپر و محافظ ما می‌شود و مانند ماه بر ما می‌تابد.

ما با فضاگشایی و تغییر دید خود و سامان‌دهی به وضعیت درونی خود، می‌توانیم دست در دست هم، زیر سایه همای مولانا، به تمام لولیانی که در دستان مریخ گرفتار شدند یاری کنیم. اگر دید دنیا عوض بشود، دیگر مریخ نمی‌تواند مسیر خودش را به زور تحمیل کند.

پیامم تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا مرجان خانم!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مرجان]

۲۵- آقای حجت

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حجت]

آقای حجت: با اجازه‌تان پیغامی تهیه کرده‌ام، بخوانم. دفتر چهارم از بیت ۳۵۳:

مُرْتَضی را گفت روزی یک عَنود

کو ز تعظیم خدا آگه نبود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۳)

بر سر بامی و قصری بس بلند

حفظ حق را واقفی ای هوشمند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۴)

گفت: آری او حفیظ است و غنی

هستی ما را ز طفلی و منی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۵)

عَنود: ستیزه‌گر، مُعاند

گفت: خود را اندر افکن هین ز بام

اعتمادی کن به حفظ حق تمام

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۶)

تا یقین گردد مرا ایقان تو

و اعتقاد خوب با بُرهان تو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۷)

پس امیرش گفت: خامش کن، برو

تا نگردد جائت زین جرأت گرو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۸)

ایقان: اعتماد، باور، یقین

انسان وقتی آگاه از این لحظه ابدی شد و با فضاگشایی به این لحظه ابدی بیاید و خودش را در این لحظه ابدی حفظ کند، به حالت رضایت و مرتضایی درمی‌آید، اما در این لحظه اگر به‌عنوان یک تصویر ذهنی، یک خواسته، توقع، انتظار از کسی و یا هر چیزی، یا به‌عنوان انتقاد، گله و شکایت و ملامت از هرکسی و یا چیزی، یا پرسش و پاسخ، سؤال و جواب در مورد هرکسی یا چیزی، یا به‌عنوان «من» بالا بیاییم و بگوییم من می‌دانم و می‌توانم، در کار دیگران و زندگی آن‌ها دخالت کنیم، یا از همه مهم‌تر، جدی گرفتن چیزها، وقایع و اتفاقات، وضعیت‌های درونی و بیرونی، افکار و اعمال خودمان و دیگران؛ این قانون زندگی است که ما از فضای رضایت، حفظ و امنیت و بی‌نیازی، هدایت و قدرت و خلاقیت، بیرون پرت شده و به‌عنوان هشیاری به ذهن افتاده و هشیاری را به سبب‌های ذهنی می‌کشانیم.



این کار ما همان امتحان کردن خداست که نتیجه‌اش ما به درد و رنج می‌افتیم و در ذهن خود تلف می‌شویم، این قانون است. خاموش کردن ذهن و فنا شدن لحظه به لحظه ما در پیشگاه زندگی، یعنی برافراشتن بزرگی خدا و یکی شدن و وحدت آگاهانه با زندگی است که فضای حفظ و بی‌نیازی خداگونه را عینی و عملی در ما باز می‌کند، و گرنه هر فکر و عمل ما در ذهن، خدای ساختگی درست می‌کند و سبب‌سازی ذهنی ایجاد می‌شود و ما اسیر آن‌ها می‌شویم.

فکرها و سبب‌سازی‌های ذهنی ما هیچ هماهنگی و سنخیتی با تعظیم و توحید خدا و خرد کل ندارد. بنابراین ما در عقل من‌درآوردۀ ذهنی خود گریخ و گول شده و چون از عشق و خرد زندگی جدا هستیم، در زباله‌دان ذهن همانیده، حس بی‌ارزشی کرده و ناخودآگاه دست به امتحان زندگی می‌زنیم.

این‌که می‌گوییم اگر خدا بزرگ باشد پس باید آدم را حفظ کند یا طلب کارهای غیرطبیعی و اعجاز از بزرگان می‌کنیم، این عقل من‌ذهنی است. توحید خدا و تعظیم خدا، حفظ و امنیت و بی‌نیازی خدا مخصوص و در انحصار مرکز عدم است، نه ذهن همانیده، سبب‌ساز، امتحان‌کننده، بی‌ادب و خواهنده‌ما.

اگر مرکز ما همانیده باشد، نشان افتادن ما از ساحت مقدس الهی و بام شرف و بزرگی به زباله‌دان ذهن همانیده است. طبق حکم سَبَق و قوانین زندگی، ما در ذهن همانیده با چیزهای آقل این جهان حتماً به درد و رنج افتاده و تلف می‌شویم و این هم قانون زندگی است که فنا و نیست شدن ما به صورتی که زندگی را در خود حس کرده و ببینیم و مرکز ما عدم شود، ایمان و اعتقاد است، یادگیری توحید خدا و برافراشتن تعظیم خدا و حفظ و بی‌نیازی حق است.

## هیچ آدم گفت حق را که تو را امتحان کردم درین جُرم و خطا؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۳)

## تا ببینم غایت حِلْمَت شَها آه، که را باشد مجال این؟ که را؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۴)

حِلْم: بردباری

آدم متوجه شد که خداوند ساحت مقدس خودش، بی‌نهایت و ابدیت خودش را بخشیده است، نه همانیدگی‌ها را. بنابراین از این خطا و اشتباه که همانیده شده آگاه شد، توبه کرد، یعنی با پذیرش مسئولیت و با تسلیم و فضاگشایی، صبر و شکر، از دل همانیدگی‌ها آزاد و آگاهانه به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شد. اما ما در ذهنمان سبب‌های عجیب و غریب و زشتی داریم که می‌گوییم خدا بخشنده است، بنابراین من از او چیزها را می‌خواهم چون بخشنده است. خداوند فضاگشا است و من هر کاری می‌کنم چون خدا فضاگشا است.



ما با این سبب‌ها خواسته‌های بی‌پایان داریم و هر کار ممکن را انجام داده‌ایم و عملاً خدا را امتحان می‌کنیم، یعنی ساحت مقدس او را که بی‌نهایت و ابدیت اوست به یک یا چند همانندگی پوسیده و آفل دوخته‌ایم و نمی‌فهمیم همانند شده و به درد و رنج افتاده و در ذهن مرده‌ایم، درحالی‌که ادعای «می‌دانم» و امتحان خدا را داریم.

«آه، که را باشد مجال این؟ که را؟» که درحالی‌که خداوند ساحت مقدس خودش را، بی‌نهایت و ابدیت خودش را بخشیده است و ما بسیار نزدیک هستیم که به ساحت مقدس او که بی‌نهایت و ابدیت اوست زنده شویم، اما با خواستن یک یا چند همانندگی از مقام شرف و بزرگی که ساحت مقدس اوست بیفتیم به زباله‌دان ذهن همانند شده و بیچاره شویم.

## سَجْدَه‌گَه را تَر کُن از اشک روان کای خدا تو وارِهانم زین گمان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۶)

## آن زمان کت امتحان مطلوب شد مسجد دین تو، پُر خَرُوب شد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۷)

خَرُوب: گیاه خَرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

هر فکر من‌ذهنی امتحان خدا است. فضای گشوده‌شده را مرتب از گریهات تَر کن، یعنی لحظه‌به‌لحظه، پشت‌سرهم فضا را باز کن، به‌طوری‌که این آزمون‌ندی در تو کم نشود و زیاده‌تر شود. هی مرتب لطیف بشوی، لطیف بشوی، لطیف‌تر بشوی، از جنس او بشوی تا هیچ هویتی از تو در ذهنت نماند. این یعنی ای خدا از این گمان که من می‌خواهم تو را امتحان کنم، از این من را وارِهان.

هر زمانی که خوش آمد و کیف کردی از این‌که خدا را امتحان می‌کنی، بدان که مسجد دین تو که مرکز ماست، که فضای گشوده‌شده است پر از گیاه خَرُوب شده. گیاه خَرُوب بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار که در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند. خَرُوب همین من‌ذهنی ماست، همین همانندگی‌ها است.

هر موقع دیدید که می‌خواهید خدا را امتحان کنید، پیر را امتحان کنید، حتی دیگران را امتحان کنید، بدانید این گیاهی است که زندگی آدم را خراب می‌کند، یعنی من‌ذهنی دارد مسجد دین تو که فضای گشوده‌شده است، که باید بی‌نهایت باشد را خراب می‌کند، یعنی این گیاه ویران‌کننده در بنای درون و بیرون ما می‌روید و هم درون ما، هم بیرون ما را خراب خواهد کرد. خیلی ممنونم عذرخواهی می‌کنم طولانی شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حجت]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اکرم]

خانم اکرم: یک نکاتی از برنامه نوشتم که بعضی‌هایش شاید چراغ باشد، اگر اجازه بدهید بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

خانم اکرم: برای این‌که شاد بشویم باید من ذهنی نداشته باشیم و از ذهن خارج بشویم. خداوند آهنگ می‌زند که ما شاد و شنگول باشیم. ما باید شاد باشیم، اگر شاد نیستیم، تقصیر خودمان است. اگر ما بخواهیم فضا را باز کنیم و مرکز را عدم کنیم، من ذهنی نمی‌تواند بگذارد و نمی‌خواهد قبول کند. این جهان جهان شادی، آرامش و زیبایی است و ما باور نمی‌کنیم. هرچه از آهنگ شادی خارج بشویم، بدبخت‌تر می‌شویم.

شب که جهان است پر از لولیان  
زهره زند پرده شنگولیان

ببند مریخ که بزم است و عیش  
خنجر و شمشیر کند در میان

ماه فشاند پر خود چون خروس  
پیش و پسش اختر چون ماکیان  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

لولیان: جمع لولی، کولی، سرودخوان کوچک  
شنگولیان: جمع شنگولی، شاداب، شوخ  
پر ماه: مراد هاله ماه است که حلقه نورانی سفید یا رنگی است که گاهی گرد قرص ماه دیده می‌شود.

چیست تعظیم خدا افراشتن؟  
خویشتن را خوار و خاکی داشتن  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸)

چیست توحید خدا آموختن؟  
خویشتن را پیش واحد سوختن  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹)



## گر همی خواهی که بفروزی چو روز

### هستی همچون شب خود را بسوز

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰)

تعظیم: بزرگداشت، به عظمت خداوند پی بردن

فکر من ذهنی ما به درد نمی‌خورد و ما باید این قدر فضا را باز کنیم تا من ذهنی کوچک بشود. مسئولیت مشکلاتمان را قبول کنیم و بگوییم خودم کردم و مسئولیت این که مرکز را عدم کنیم و فضا را باز کنیم را بپذیریم. هر لحظه من ذهنی را انکار کنیم و من ذهنی نباشیم.

## چون دلش آموخت شمع افروختن

### آفتاب او را نیارد سوختن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۵)

غم بیاید، از خودمان است و باید ببینیم چکار کردیم که غم می‌خوریم و چگونه باید خودمان را درست کنیم.

## که درون سینه شرح داده‌ایم

### شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷)

تا زمانی که مرکزمان عدم هست و فضا را باز می‌کنیم، مریخیّت یعنی من ذهنی دیگران روی ما اثر منفی نمی‌گذارد. تا زمانی که کوک هستیم با آهنگ زُهره یعنی خداوند، مریخیّان نمی‌توانند به ما ضرر بزنند.

با مرکز عدم لحظه به لحظه همانندگی را شناسایی می‌کنیم و می‌اندازیم. وقتی همانندگی را می‌اندازیم، از خداوند معذرت خواهی کردیم. همه لولی و سنگول هستند، یعنی از جنس خدا و شادی هستند. وقتی مریخی می‌شوند، ما این مریخیّت را معتبر نمی‌کنیم با فضاگشایی و مرکز عدم. اولین قدم را که در این لحظه برمی‌داریم با فضاگشایی برداریم، بگذاریم زندگی قدم بردارد.

قرین ما زندگی است، نه من ذهنی. با فضاگشایی قرینمان را خداوند می‌کنیم. ما سطحی بودن و ناچیز بودن عقل من ذهنی را قبول کنیم و متوجه بشویم این عقل من ذهنی کار نمی‌کند. قرین دید ما را که دید زندگی می‌شود، به هم می‌زند. پس با من ذهنی خودمان و دیگران قرین نشویم. مرتب فضا را باز کنیم و مرکز را عدم کنیم. فضاگشایی و سکوت ذهن باعث می‌شود خداوند از طریق ما حرف بزند. بنابراین تقلید نکنیم از دیگران و از طرف مقابلمان که پشت سرهم حرف می‌زند تقلید نکنیم، بلکه تأمل کنیم و صحبت می‌کنیم.



من یک لولی هستم، خداوند هم دائماً آهنگ شادی می‌زند. ما هر لحظه فضا را باز کنیم و با لا کردن من ذهنی از من ذهنی بپریم بیرون.

## ای لولیان لالا، با لا پَریده بالا وارسته زین هیولا، فارغ ز چون و چندی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۴۸)

لولیان: جمع لولی به معنی سرمست، با نشاط

ما اگر من ذهنی داشته باشیم تا به جایی می‌رسیم، می‌زنیم همه را خراب می‌کنیم. من ذهنی ما عشق را در ما نمی‌تواند ببیند، هی باید فضا را باز کنیم و این گرگِ درنده که نفسمان است را مواظبش باشیم.

خنجر نفس ما ناموس است، شک است، خواستش است، توانایی رنجشش است، اضطرابش است، ترس از آینده‌اش است، زیاده‌خواهی‌اش است و غیره. من ذهنی با سلاح‌هایش به من حمله می‌کند. باید ببینم چه همانندگی و دردی در من بود که این اتفاق افتاد، مثلاً ملامت سلاح من ذهنی است.

حواسمان روی خودمان باشد و همیشه در این لحظه باشیم و ببینیم خداوند چه پیغامی به ما می‌دهد. اگر نمی‌توانیم اشکال را در خودمان پیدا کنیم، بگوییم خدایا «لا عِلْمَ لَنَا»، یعنی من نمی‌دانم، خدایا خودت اشکال را به من نشان بده و صبر و فضاگشایی کنیم در اطراف مریخت خودمان و دیگران. عذر می‌خواهم آقای شهبازی پنج دقیقه شد، اگر اجازه بدهید یک صفحه و نصفی دیگر مانده و گرنه که  
آقای شهبازی: بفرمایید بخوانید، بله.

خانم اکرم: مرسی، ممنون. اگر با هیولای من ذهنی همراه بشوم، می‌روم می‌میرم. پس من ذهنی و فکرهاش را جدی نگیریم، بلکه مرکز عدم و فضاگشایی را جدی بگیریم.

حقیقت زندگی دیده نشدن است. فراوانی خداوند به لحاظ شادی و خوشبختی بی‌نهایت است. کسانی که به زندگی زنده شده‌اند، غماز نیستند، یعنی مثلاً نمی‌گویند من به حضور رسیده‌ام. کسی سود می‌کند که مرکزش را عدم می‌کند و موقع مرگ هم مرکزش عدم است. هر فکری در من ذهنی امتحان کردن خدا است که فکر می‌کنیم عقل ما می‌رسد، عقل خدا نمی‌رسد. دست بخشنده خداوند در فضاگشایی است.

## زهر از آن دست کریمش بنوش تا که شوی مهتر حلواییان (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)



آیا مؤدب هستیم که دائم مرکز را عدم کنیم و از خرد زندگی استفاده کنیم؟ آیا وفادار هستیم که در من‌ذهنی نباشیم و همیشه مرکزمان عدم باشد؟ آیا طلب داریم که مرکزمان عدم بماند؟ خدا هر لحظه به ما پیام می‌دهد که مثلاً با جسمت یا بعضی از قسمت‌های جسمت همانیده هستی، ما متوجه نمی‌شویم و این‌طوری وقتی از حد خارج می‌شویم، مثلاً یک‌دفعه قسمتی از جسممان آسیب می‌بیند. در عمل ما با خداوند ستیزه می‌کنیم، چون به من‌ذهنی ادامه می‌دهیم.

خیر فکری است که از فضای یکتایی می‌آید، از حضور می‌آید. شر فکری است که از من‌ذهنی می‌آید. هر لحظه خداوند ما را امتحان می‌کند ببیند آیا مرکزمان عدم است که بتواند به ما کمک کند یا نه؟ به‌جای امتحان کردن خدا و دیگران، خودمان را امتحان کنیم. این سعادت است که انسان عقل من‌ذهنی‌اش را صفر کند و فضاگشایی کند. ممنونم آقای شهبازی، تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، عالی بود!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اکرم]





۲۷- آقای علیپور با سخن‌های آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علی‌پور]

**آقای علی‌پور:** خیلی ممنون، سلام ای دشمن خامی، سلامی از دل و جانم به تو ای مرد خوش‌نامی. خیلی ممنون، ما دعاگوی شما هستیم و واقعاً استفاده می‌بریم از این پیام دادن جوانان، خواندن مثنوی به این زیبایی و این معانی جدید، دست شما درد نکند آقای شهبازی.

**آقای شهبازی:** خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم. بله، «بهر اظهارست این خلق جهان». شما می‌بینید یک موضوع، یک بیان‌کننده وجود دارد که از درون هرکسی مطابق زیبایی خودش بیان می‌شود. این همه که می‌گفتیم «بهر اظهارست این خلق جهان»، الآن ببینید در عمل خودش را نشان می‌دهد. شما چه کسی امروز آمد، پیغام داد، گفتید که این زیبا نبود؟ همه‌شان زیبا بودند و برای این که زیبا شدند، خُب موفق شدند، لطف خدا بوده. بفرمایید، ببخشید.

**آقای علی‌پور:** خواهش می‌کنم.

تا تو داری آرزوی بی‌شمار  
بی‌قراری، بی‌قراری، بی‌قرار

آرزومندی که دارد ای فقیر؟  
جز که بر آزی و بر حرصی اسیر

آرزو کن تا سعادت آیدت  
ز آن سعادت دیدِ پاکی زایدت

صافی و پاکی چو بر دل چیره شد  
جلوه دنیا به چشمت تیره شد

این که هر دم آرزومندی کنی  
و از درونت چونی و چندی کنی

بی‌خبر مانی ز تقدیر و قضا  
هُو کند جانت ز هر قیدی رها



گر قضا صد بار راه ما زند  
عاقبت خود رهنمود ما شود

گر که در ظاهر قضا بد می‌کند  
صد بلای ناگهان رد می‌کند

گر زمینی شخم و ویران می‌کند  
حتماً آن جا کشت پنهان می‌کند

گر بنای کاخی ویران می‌کند  
حتماً آن جا گنجی پنهان می‌کند

با همان ویرانی پندت می‌دهد  
آگهی از چون و چنندت می‌دهد

تا به تو گوید که با این چشم سر  
می‌خوری هر دم تو خون آب جگر

تا به عقلت می‌کنی تو چون و چند  
از قضای حق نمی‌گیری تو پند

آن خداوندی که پیر پندت دوست  
در پی آزادی و لبخندت دوست

تا گریزی از قضا و پیر و پند  
از منت چیزی نبینی جز گزند

هرکسی بر قدر خود بیند قضا  
می‌گشاید قدر خود بر آن فضا

جان هر جوینده قدر خویشتن



می‌دهد آن مادر گیتی لوند

دیده هیچ پیری در حد کمال  
پی نبرده بر جلال آن جمال

هرکسی اندازه آینه‌اش  
بر نشاند نقش مه در سینه‌اش

آینه کن سینه، بگذر از سخن  
کز زبان چیزی نیاید غیر من  
(آقای علی پور)

یک موردی هم مورد پند دادن هست، یک چندتا بیت خدمت شما و دوستان می‌خوانم، خداحافظی می‌کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

آقای علی پور:

زر باشد این زبان پندگو  
تا توانی آن به آب جان بشو

پند گفتن با جهول خوابناک  
تخم افگندن بود در شوره‌خاک  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۴)

با زلالی جانت آسان می‌توان  
بهر جان‌ها داد صد پند روان

ورنه آبی که گلش بگرفته پا  
کی تواند داد بر جانی ندا

آب چون بودی نمی‌خواهد زبان  
آن زبانیات بود پند روان



با زلالی می شود بس پند داد  
بر نهان مردمان خوش نهاد

خود روان پاک پاکی آورد  
بس ندهای فلاکی آورد

کاسه‌ای را نی شد افسار زبان  
داد بر دستان نیروی نهان

(آقای علی پور)

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علی پور]





۲۸- خانم مریم از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

**خانم مریم:** یک حکایتی بود، یک متنی بود نوشته بودم در مورد حکایت شب دزدان که سلطان محمود شب در میان ایشان افتاد. بعد این حکایت را در دو قسمت توضیح مختصری می‌دهم. الآن قسمت اولش را می‌خوانم، بعد ان‌شاءالله برنامه‌های بعدی هم قسمت دومش را ان‌شاءالله.

**آقای شهبازی:** ان‌شاءالله، بفرمایید.

**خانم مریم:** در قسمت اولش در شب ذهن اتفاق می‌افتد و قسمت دومش در صبح روشن اتفاق می‌افتد که شما در برنامه‌های شماره ۵۹۶ و ۶۴۷ کامل توضیح دادید. حالا شروع قصه، قصه از دفتر ششم هم هست، ششم مثنوی معنوی هست.

قصه از این قرار هست که شه محمود شب‌ها با لباس مبدل بیرون می‌رفته، یک شبی برمی‌خورد به گروه دزدان که همین ما انسان‌ها هستیم و شه محمود هم رمز خداوند است. آن‌ها از شه محمود می‌پرسند شما چه کسی هستید؟ می‌گوید من هم یکی از شما.

## شب چو شه محمود برمی‌گشت فرد با گروهی قوم دزدان باز خورد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۱۶)

در این بیت حضرت مولانا می‌فرماید خدا یکتا است و نیک است و همین‌طور در همه‌چیز دارد می‌گردد و بی‌آلایشی خداوند را می‌رساند. معنای این قصه درباره معیت است، یعنی ما امتداد زندگی هستیم، از جنس بودن و هشپاری هستیم و خدا همیشه با ماست، هر جا که باشیم. خداوند در این قصه به ما می‌رساند که شما از جنس من و من هم از جنس شما هستیم، او خودش را در ما نفوذ داده، هر کاری که ما می‌کنیم می‌بیند و شاهد هست.

ما در سفر هستیم، سفری که از پیش او رفتیم و حالا به‌صورت او داریم برمی‌گردیم. وسط راه در جمع به دزدی پرداختیم. شه محمود هم از سفر برمی‌گشت، در راه برمی‌خورد به گروه دزدان که ما انسان‌ها هستیم، می‌بیند یک بار این‌ها را دیده بود. کی؟ همان روز آلت و پرسیده بود: «شما از جنس من هستید؟» ما گفته بودیم: «بلی»، ولی به‌صورت هشپاری آمدیم و در جسم و فراموش کردیم و بی‌وفا شدیم.

خود شه محمود که خود ماست، دارد ما را می‌بیند، کنار ماست، ولی ما این‌قدر مشغول دزدی هستیم که او را نمی‌شناسیم. چه چیزهایی می‌دزدیم؟ زندگی زندگی نشده که از آن طرف می‌آید، یعنی در این لحظه زندگی را از خداوند می‌دزدیم و تبدیل به درد می‌کنیم، در ذهنمان پنهان می‌کنیم. ما متوجه دزدی خودمان نیستیم. ببینید چطوری دشمن می‌سازیم؟ چطوری مسئله و درد ایجاد می‌کنیم؟ برای این‌که من ذهنی عقل درستی ندارد و مرتب درد ایجاد می‌کند و با خودش حمل می‌کند.



در حکایت می‌فرماید من ذهنی توهمی است، حيله‌گر و مرگ‌کیش هستیم، یعنی بیمان، روشمان مکر و حيله است. ما با من ذهنی‌مان فن‌فروشی می‌کنیم، یعنی خاصیت‌ها و هنرهای خودمان را که حسی، جسمی و ذهنی و درک‌ل سطحی است را به رخ هم می‌کشیم و به هم پُرش را می‌دهیم.

هیچ‌کدام از اصل خودمان خبر نداریم، به‌معنای دیگر در سَمَر هستیم، یعنی در قصهٔ شبانه یعنی در خواب ذهن. با من ذهنی‌مان به هم می‌گوییم که چکاره هستیم و به آن افتخار می‌کنیم. ما می‌دانیم که خداوند باوفا هست و نظم و تکیه‌گاه بااعتماد ما هست. در قصه می‌گوید ما گروه زرپرست هستیم و چیزهای این دنیا را به‌جای خدا در دلمان قرار می‌دهیم و دل مادی داریم.

در آن شب یکی از دزدان گفت ای من‌های ذهنی از خاصیت خودتان بگوئید. یک نفرشان می‌گوید خاصیت من در چشم است. هرکسی را در تاریکی ببینم، روز ببینم بدون شک می‌شناسم و این شخص مهم است. ما هم اگر به ذهن نرویم، همین خاصیت را داریم. یکی گفت خاصیت من در بازو هست و با دستم تقب می‌زنم.

یکی از دزدان می‌گوید من بانگ سگ را می‌دانم چه می‌گوید و خاصیت من در گوش است. بانگ سگ همان بانگ من‌ذهنی است، همان حرف زدن ما با ذهن است. پارس سگ علامت وجود سلطان هست، یعنی یک نیرویی در پشتش وجود دارد. ما چرا آگاه نیستیم؟ یک نفرشان می‌گوید خاصیت من در بینی هست، یعنی می‌توانیم بوی یار یا معشوق را حس کنیم.

## سِرِّ النَّاسِ مُعَادِنُ دَادِ دَسْتِ که رسول آن را پی چه گفته است؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۲۶)

حدیث حضرت رسول هست که می‌گویند: «ما انسان‌ها همچون کان و معدن جواهر هستیم» که همان هشپاری آگاه‌شده به خودش است. ما مثل حضرت رسول می‌توانیم بفهمیم هر انسانی خاکش چه بویی دارد؟ زنده به هشپاری حضور است یا صفر و توخالی است؟

یک خاصیت دیگر ما این است که می‌توانیم مثل حضرت پیامبر از دیوار بلندی که ذهنمان ایجاد کرده کمندی بیندازیم و به فضای یکتایی برویم.

## گفت حَقِّش: ای کمندانداز بیت آن ز من دان، ما رمیت اذ رمیت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۳۵)

حالا این جای قصه مهم است که چرا ما نمی‌توانیم از این خاصیت‌هایمان استفاده کنیم؟ می‌گوید چون این کمنداندازی از جانب تو نیست، از جانب خداوند است، ولی ما با عقل ناقص و حيله‌گر من‌ذهنی‌مان فکر می‌کنیم که ما تیر می‌اندازیم، ما



فکر و عمل می‌کنیم و هنرها از خود ماست. حالا از شه محمود می‌پرسند خاصیت شما چیست؟ شاه می‌گوید خاصیت من در ریشم است.

## مُجرمان را چون به جَلّادان دهند چون بجنبد ریش من، ایشان رَه‌ند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۳۸)

یعنی خداوند هر لحظه با عنایتش و لطفش حاضر است ریشش را برای بخشش ما بجنباند. ما هم این را می‌دانیم و به شاه می‌گوییم بعد که ما رفتیم دزدی و گیر افتادیم خاصیت شما خوب است، بیا به من کمک کن و ما را ببخش. ما مرتب خراب می‌کنیم و او درست می‌کند.

خلاصه در شب گروه دزدان با شاه محمود می‌روند دزدی از خزانه شاه مبارک‌قدم. وارد قصر شاه می‌شوند، وارد خزانه شاه می‌شوند و هرکدام بنا بر خاصیت خودشان اسبابی برمی‌دارند، ما در ذهنمان قایم می‌شویم، ولی ذهن من ذهنی ما یک شکل و نام خاصی دارد، خاصیت خاصی دارد و خدا هم که همیشه با ماست و راه آن‌جا را می‌شناسد.

ما هر لحظه از خداوند الهام می‌گیریم که می‌گوید خدا با ماست، ولی چون در ذهن هستیم نمی‌شنویم. به خاطر این‌که ما می‌خواهیم با من ذهنی‌مان به خداوند برسیم، پس ذهن خیلی شل هست و این نشان از نزدیکی صبح روشن دارد، تقریباً روز هست و باید بیدار بشویم. همه این اتفاقات و دزدی‌ها در این قصه در شب دنیا و در خواب ذهن بود. حالا در ادامه حکایت دارد از روز صحبت می‌کند، از صبح روشن، از روز قیامت.

## صبح نزدیک است، خامش، کم خروش من همی کوشم پی تو، تو، مکوش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱)

برای این قسمت قصه هم می‌توانیم شکل مثلث همانش را در نظر بگیریم. حالا این قسمتش را خواندم، با اجازه شما آقای شهبازی خیلی هم هول شدم ببخشید. حالا ان‌شاءالله قسمت بعدی‌اش را هم برنامه‌های دیگر اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: خیلی خوب بود. ان‌شاءالله بله، بله تشریف بیاورید، بخوانید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پریسا از کانادا]

**خانم پریسا:** با اجازه‌تان یک پیامی را در مورد داستان صوفی و زن صوفی نوشته بودم یک مدت قبل، سه، چهار نکته‌اش را انتخاب کردم که با اجازه‌تان امروز به اشتراک می‌گذارم.

**آقای شهبازی:** بله، بله، بفرمایید، بله.

**خانم پریسا:** خیلی ممنون.

صوفی و زن صوفی که هستند؟ خانه و دکان کجاست؟

در این داستان صوفی نماد خداست. زن صوفی نماد هشیاری انسانی است که امتداد خدا است و با آمدن در فرم انسان به خانه ذهن رفته‌است. صوفی که هشیاری کل است در دکان است یعنی در فضای یکتایی. «در» خانه صوفی و زن صوفی عموماً باز است. این در همان روزنی است که انسان را به زندگی وصل می‌کند.

کفش‌دوز کیست؟ من ذهنی چطور تشکیل می‌شود؟

زن صوفی در را می‌بندد و با کفش‌دوز به عشق‌بازی مشغول می‌شود، یعنی انسان روزن دل خود را می‌بندد و به‌خاطر وسواس تن یعنی فکر پشت سر فکر و خواسته‌های ذهنی با همانیدگی‌ها و فکرهای خود هم‌آغوش می‌شود و من‌ذهنی را تشکیل می‌دهد. همین‌که هشیاری انسانی با فکرها و همانیدگی‌ها در هم تنیده شد، من‌ذهنی تشکیل می‌شود. در این حالت ذهن ساده‌شده که می‌تواند مثل خانه دَر‌بازی باشد که در آن خدا یا زندگی به‌راحتی رفت‌وآمد می‌کند، تبدیل می‌شود به من‌ذهنی پیچیده و درهم‌تنیده‌شده و هشیاری انسانی در آن گیر می‌افتد. این هشیاری گیرافتاده در ذهن این‌قدر غرق وسواس تن یعنی هوس و خواسته‌های دنیایی است که حتی متوجه نمی‌شود که در یک جای تنگ گرفتار شده‌است و مشغول لذت‌های فانی می‌شود.

نماد چاشتگاه چیست و چرا معهود نیست که صوفی در چاشتگاه از دکان به خانه بیاید؟

**هیچ معهودش نَبَد کو آن زمان**

**سوی خانه باز گردد از دکان**

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۱)





این لحظه روز است یعنی هشیاری انسانی قابلیت این را دارد که زنده به حضور باشد. انسان اصولاً باید به عهد الست وفا کند، خودش را به عنوان امتداد خدا شناسایی کند و در این لحظه قائم بر ذات خود باشد. این هشیاری زنده به حضور می‌تواند بین ذهن و فرم یعنی خانه و بی‌ذهنی و بی‌فرمی، بیرون خانه آزادانه حرکت کند. همان قابلیتی که برای هشیاری انسانی کاملاً فراهم است.

وقتی هشیاری من‌ذهنی را می‌تند، یعنی زن صوفی با کفش‌دوز یکی می‌شود، آن وقت آن قابلیت اصیل خود که وفا به عهد الست، قائم بودن بر ذات خدایی خود و حرکت آزادانه بین فرم و بی‌فرمی است را از دست می‌دهد. صوفی یا خدا شک می‌کند و می‌گوید این هشیاری که قرار بود قائم بر من باشد دیگر ناکارآمد شده‌است، باید بروم به آن سر بزنم و آن را از من‌ذهنی بیرون بکشم، برای همین است که در چاشتگاه یا وسط روز از دکان یعنی فضای یکتایی می‌رود به او سر می‌زند.

من‌ذهنی چیزی نیست جز هشیاری به تله افتاده در دام ذهن. وقتی ذهن خود را بدون ناظر رها می‌کنیم و اجازه می‌دهیم هشیاری در تله فکرها و همانندگی‌ها گیر بیفتد، من‌ذهنی تشکیل می‌شود. خداوند تشکیل شدن من‌ذهنی را بر نمی‌تابد، به ما سر می‌زند تا هشیاری انسانی که امتداد خودش است را از دام ذهن بیرون بکشد.

سر زدن خدا به من‌ذهنی از چه طریق انجام می‌شود؟

جواب: از طریق «قضا» که اتفاقات را پدید می‌آورد. کلمه قضا در دو جا در این داستان آمده‌است:

### آن قیاسش راست نامد از قضا

### گرچه ستارست، هم بدهد سزا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۴)

یکی از مشخصات من‌ذهنی یعنی زن صوفی با کفش‌دوز این است که قیاس‌های ذهنی دارد. براساس آن چه در گذشته دیده آینده را پیش‌بینی می‌کند، اما خدا، نقش صوفی در این داستان، با قضا کار می‌کند و این قضا «خارق» یعنی برنده عادات همیشگی است، پس قیاس‌های ذهنی جور در نمی‌آید و اما قضای دوم در بیت زیر می‌آید:

### آن چنانش تنگ آورد آن قضا

### که منافق را کند مرگ فجا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۴)

مرگ فجا: مرگ ناگهانی

«وقتی قضا می‌رسد فضا تنگ می‌شود.»

در جای دیگر در غزل شماره ۲۰ داشتیم:



«جاءَ الْقُضَا ضَاقَ الْقُضَا» یعنی «وقتی قضا آید، فضا تنگ می‌شود.»

## بر خارپشت هر بلا خود را مزین تو هم، هلا! ساکن نشین، وین ورد خوان: جاءَ الْقُضَا ضَاقَ الْقُضَا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰)

## فرمود ربّ العالمین با صابرانم همنشین ای همنشین صابران افرغ عَلَيْنَا صَبْرًا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰)

قضا برای نجات هشیاری ما از من‌ذهنی می‌آید، اما ما در این شرایط فضا را می‌بندیم و بیشتر به ذهن می‌رویم، به‌عنوان مثال در این داستان زنِ صوفی وقتی که می‌بیند صوفی به‌ناگاه به خانه آمده‌است به‌جای این‌که ساکن بنشیند، بگوید قضا آمده و من باید صبر کنم و درد هشیارانه بکشم تا از ذهن همانیده رها شوم، شروع می‌کند به داستان دروغ و ادعا و زرنگی و ناموس و می‌دانم که همه آن‌ها از ابزارهای من‌ذهنی است و او را بیشتر در دام ذهن فرومی‌برد.

ستاری و سزاده‌نگی، اظهار فضل و اظهار عدل، مُبَشِّر و مُنْذِر

سه بیت از این داستان به چند صفت خدا اشاره می‌کند.

## آن قیاسش راست نآمد از قضا گرچه ستّارست، هم بدهد سزا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۴)

## بارها پوشد پی اظهار فضل باز گیرد از پی اظهار عدل

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۰)

## تا که این هر دو صفت ظاهر شود آن مُبَشِّر گردد، این مُنْذِر شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۱)

مُبَشِّر: بشارت‌دهنده

مُنْذِر: ترساننده

کلمه اول: ستّار

خداوند ستّار یعنی پوشاننده است. او بدی‌های ما که همان همانیده شدن و بافتن من‌ذهنی است را می‌پوشاند.



کلمهٔ دوم: سزا

اما درعین حال خداوند به موقع سزای ما را هم می‌دهد. زندگی براساس یک سری قوانین کار می‌کند. سزا هم این است که وقتی از ترازو کم می‌گذاریم یعنی هشیاری خود را در همانیدگی‌ها سرمایه‌گذاری می‌کنیم، آن وقت زندگی ما کم می‌شود، شادی در ما کم می‌شود، سطح هشیاری ما پایین می‌آید، پویایی خود را از دست می‌دهیم و دچار درد می‌شویم.

کلمهٔ سوم: اظهار فضل «مَبَشِّر» یعنی بشارت‌دهنده است.

پس خداوند به خاطر فضل و بخششی که دارد تا مدتی از بدی‌های ما چشم‌پوشی می‌کند تا این بشارت را به ما بدهد که او با فضاگشایی کار می‌کند، ما هم مثل او فضاگشا باشیم. خدا با فضل خود به ما این فرصت را می‌دهد که از ذهن بیرون بیاییم و به زندگی در من‌ذهنی ادامه ندهیم.

و کلمهٔ چهارم: اظهار عدل «مُنْذِر» است.

اما اگر ما خیلی به بودن در ذهن اصرار کنیم، آن وقت خدا عدل خود را اجرا می‌کند و سزای ما را می‌دهد، به این طریق او مُنْذِر می‌شود، یعنی ما را می‌ترساند تا این پند را به ما بدهد که این‌قدر با ذهن عمل نکن، من‌ذهنی تشکیل نده، از ذهن بیرون بپر. ترسانیدن خدا هم این‌گونه نیست که ما از خدا جدا باشیم و یک تصویر خیالی از بیرون ما را بترساند، بلکه این است که اگر من‌ذهنی بسازیم، از زندگی ما کم می‌شود.

## از ترازو کم کنی، من کم کنم تا تو با من روشنی، من روشنم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

خیلی ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پریسا]

❖ ❖ ❖ پایان بخش سوم ❖ ❖ ❖